



کوی شکر فروشان

درس نامه فارسی عمومی

دکتر حسن دلبری

سرشناسه	: دلبری، حسن، ۱۳۴۸ -
عنوان و نام پدیدآور	: کوی شکر فروشان: درس نامه فارسی عمومی / حسن دلبری.
وضعیت ویراست	: [ویراست ۴۲].
مشخصات نشر	: سبزواری: ابن یمین، ۱۳۹۷.
مشخصات ظاهری	: ۱۶۸ ص.
شابک	: 978-964-8195-72-9
وضعیت فهرست نویسی	: فیپا
یادداشت	: ویراست نخست کتاب حاضر تحت عنوان از چمن تا انجمن: درسنامه فارسی عمومی در سال ۱۳۹۳ منتشر شده است.
موضوع	: ادبیات فارسی -- راهنمای آموزشی (عالی)
موضوع	: (Persian literature -- Study and teaching (Higher
رده بندی کنگره	: IPIR ۱۳۹۷۳۳۳۱ الف۷۲۵/د
رده بندی دیویی	: ۷۶/۰۸۸
شماره کتابشناسی ملی	: ۵۳۱۹۳۳۹



نشر ابن یمین

کوی شکر فروشان

مؤلف: دکتر حسن دلبری

ناشر: نشر ابن یمین

چاپ و صحافی: خوشه

طرح جلد: مهلا نژادعباس

نوبت چاپ: دوم / تابستان ۱۳۹۸

شمارگان: ۱۰۰۰ جلد

قیمت: ۲۰۰۰۰ تومان

شابک: ۹ - ۷۲ - ۸۱۹۵ - ۹۶۴ - ۹۷۸

سبزواری: نشر ابن یمین

سبزواری، خیابان بیهق، نشر ابن یمین - تلفن همراه: ۰۹۱۵ ۹۷۰ ۳۹۱۰

فهرست مطالب

عنوان	صفحه
ضرورت گذراندن درس فارسی عمومی	۷

بخش ۱ - شعر فارسی

ماهیت شعر	۹
سبک‌های شعر فارسی	۱۱
انواع ادبی	۱۲
۱ - ادبیات حماسی	۱۲
۲ - ادبیات غنایی	۱۲
۳ - ادبیات تعلیمی	۱۲
۴ - ادبیات نمایشی	۱۳
قالب‌های شعری	۱۳
الف - قالب‌های کلاسیک	۱۳
ب - قالب‌های غیرکلاسیک	۱۵
فردوسی	۱۷
رودکی سمرقندی	۱۸
فرّخی سیستانی	۱۹
منوچهری دامغانی	۲۰
باباطاهر	۲۱
ناصرخسرو	۲۳
مسعود سعد سلمان	۲۴
خیّام	۲۶
سنایی غزنوی	۲۸
انوری	۳۰
خاقانی	۳۱

نظامی.....	۳۲
عطار نیشابوری.....	۳۷
مولوی.....	۳۹
سعدی.....	۴۱
ابن یمین.....	۴۳
حافظ.....	۴۴
وحشی بافقی.....	۴۵
کلیم همدانی.....	۴۶
جامی.....	۴۷
محتشم کاشانی.....	۴۹
شیخ بهایی.....	۵۰
صائب تبریزی.....	۵۲
بیدل دهلوی.....	۵۳
هاتف اصفهانی.....	۵۴
فروغی بسطامی.....	۵۶
صفای اصفهانی.....	۵۷
نسیم شمال.....	۵۸
ملک الشعرای بهار.....	۶۰
فرّخی یزدی.....	۶۲
قائمی شیرازی.....	۶۳
پروین اعتصامی.....	۶۴
ایرج میرزا.....	۶۵
شهریار (محمدحسین بهجت تبریزی).....	۶۶
رهی معیری.....	۶۷
نیما یوشیج.....	۶۸
اخوان ثالث.....	۶۹

۷۱.....	فروغ فرخزاد.....
۷۴.....	سهراب سپهری.....
۷۶.....	شاملو.....
۷۸.....	فریدون مشیری.....
۷۹.....	سیمین بهبهانی.....
۸۱.....	شفیعی کدکنی.....
۸۳.....	هوشنگ ابتهاج.....
۸۴.....	قیصر امین پور.....
۸۵.....	سید حسن حسینی.....
۸۶.....	علی معلّم.....
۸۷.....	حسین منزوی.....
۸۸.....	محمدعلی بهمنی.....
۸۹.....	فاضل نظری.....

بخش ۲ - نثر فارسی

۹۰.....	نثر پارسی.....
۹۱.....	خواجه عبدالله انصاری.....
۹۲.....	ابوعلی بلعمی.....
۹۵.....	ابوالفضل بیهقی.....
۱۰۰.....	ناصر خسرو.....
۱۰۳.....	عنصرالمعالی کیکاوس.....
۱۰۴.....	خواجه نظام الملک توسی.....
۱۰۵.....	جَلّابی هجویری.....
۱۰۷.....	نصرالله منشی.....
۱۱۰.....	محمدبن منور.....
۱۱۳.....	سعدی شیرازی.....
۱۱۵.....	عبید زاکانی.....
۱۱۶.....	فخرالدین علی صفی.....

۱۱۸.....	قائم مقام فراهانی
۱۲۰.....	دهخدا
۱۲۴.....	جمالزاده
۱۲۷.....	جلال آل احمد
۱۳۰.....	صادق هدایت
۱۳۸.....	محمد بهمن بیگی
۱۴۴.....	دکتر شریعتی

بخش ۳ - دانش‌های ادبی

۱۴۶.....	آرایه‌های ادبی
----------	----------------

بخش ۴ - آیین نگارش

۱۵۱.....	فصل اول - نشانه‌گذاری یا علایم سجاوندی
----------	--

۱۵۶.....	فصل دوم - دستور خط فارسی
----------	--------------------------

۱۵۶.....	۱ - قواعد همزه
----------	----------------

۱۵۷.....	۲ - استقلال معنایی و دستوری کلمه
----------	----------------------------------

۱۶۱.....	فصل سوم - آیین درست‌خوانی و درست‌نویسی و شناخت غلط‌های مشهور
----------	--

۱۶۵.....	نامه
----------	------

۱۶۶.....	زندگی‌نامه
----------	------------

۱۶۷.....	نگارش مقاله علمی
----------	------------------

۱۶۸.....	مراحل نگارش مقاله
----------	-------------------

۱۶۸.....	ساختمان مقاله علمی - پژوهشی
----------	-----------------------------

ضرورت گذراندن درس فارسی عمومی

برای تمام دانشجویانی که دوره‌ی متوسطه را در یکی از دبیرستان‌ها یا دیگر مراکز آموزش متوسطه گذرانده باشند؛ درسنامه‌هایی با عنوان ادبیات فارسی و زبان فارسی تدریس شده‌است. در کتاب ادبیات فارسی، مجموعه‌ای از متون ادبی متقدمین و متأخرین؛ و در کتاب زبان فارسی، قواعد و قوانین حاکم بر این متون آورده شده‌است. با وجود این که دانش‌آموزان، کلیاتی را تقریباً در تمام زمینه‌های نگارشی فرا می‌گیرند؛ می‌توان به جرئت گفت پس از گذراندن آزمون ورود به دانشگاه در بسیاری موارد، جز پاره‌ای محفوظات را به همراه ندارند.

شاید یکی از دلایل این آسیب بزرگ، این است که در نظام آموزشی موجود، هیچ‌گاه زمینه به‌گونه‌ای فراهم نشده‌است تا دانش‌آموز به‌طور عملی با فراگرفته‌های خود درگیر شود و نسبت به آن، احساس نیاز کند. به عنوان مثال، با وجود این که در سال‌های دوره متوسطه، تقریباً کلیات لازم برای نوشتن یک مقاله را فرا می‌گیرد؛ در آزمون سراسری جز محفوظات همان دروس به کار او نمی‌آید یا فی‌المثل با وجود شیوه برگزاری کنکور که در آن داوطلب تنها خانه‌هایی را به عنوان گزینه صحیح، پر می‌کند نمی‌توان هیچ اشرافی بر زیبایی دست‌خط، یا کنترلی بر شیوه‌ی نگارش او داشت.

قرار دادن درس فارسی عمومی در دوره‌های کاردانی و کارشناسی در راستای اهدافی است که دوره‌ی متوسطه به خاطر ماهیت فعلی که دارد توان رسیدن به آن را ندارد به همین دلیل اگر در این سه واحد درسی نیز تنها به خوانش چند شعر و نثر و حفظ معنی چند واژه و بیت پرداخته شود حاصلی جز تکرار همان تجربه دوره متوسطه نخواهد داشت.

در درس فارسی عمومی از آن جا که چشم‌اندازی شبیه آزمون سراسری پیش روی دانشجو نیست و استاد، با انتخاب کتاب و متون مناسب، دست بازتری برای پیش برد اهداف این درس دارد می‌توان امیدوار بود که کارآمدی بیشتری نسبت به دوره متوسطه ایجاد گردد. در این راستا انتظار می‌رود به‌گونه‌ای عمل گردد که اهداف زیر تا حد امکان محقق گردد:

۱. دانشجو در پایان ترم، چشم‌اندازی کلی از دوره‌های مختلف ادبیات فارسی را با تکیه بر آثار برجسته و چهره‌های شناخته شده‌ی آن در ذهن داشته‌باشد.

۲. بتواند شعر و نثر فارسی را به اندازه‌ای درست‌خوانی کند که در سایه آن درکی نسبتاً صحیح از این متون داشته‌باشد.

۳. تا حدّ امکان، مهارت‌های درک مفهومی متون ارائه شده در این کتاب را که می‌تواند نمونه‌ای از دریای وسیع و عمیق ادبیات فارسی باشد کسب کند و به کمک این مهارت‌ها بتواند نسبت به کلیّت مفهومی دیگر متون نیز آگاهی یابد.

۴. نسبت به دانش‌های ادبی از قبیل دستور زبان فارسی، شیوه‌های ویرایش و نگارش، آرایه‌های ادبی، قالب‌های شعر و نثر و... آگاهی نسبی پیدا کند.

۵. مراحل تدوین یک مقاله یا گزارش را به گونه‌ای عملی فرا گیرد و در رشته‌ی اختصاصی خود، بتواند آن را به کار بندد.

۶. چهارچوب کلی و شیوه‌ی نگارش صحیح نامه‌های اداری را فراگیرد و به صورت عملی بکار بندد.

۷. برای نوشتن یک متن ادبی، خیالی، توصیفی و... مهارتی نسبی و قابل قبول، کسب کند و اگر استعدادی ویژه در این زمینه‌ها دارد به باروری و شکوفایی آن کمک کند.

۸. بتواند از علائم نگارشی و ویرایشی به گونه‌ای استفاده کند که خود، ویراستار اولیه نوشته‌های خود باشد.

کتاب حاضر در راستای تحقّق اهداف برشمرده‌شده تدوین گردیده و متون آن به عنوان نمونه‌هایی از ادبیات فارسی انتخاب شده‌است تا با تکیه بر آن‌ها بتوان تا حدّ امکان به این اهداف نایل شد و دانش‌های مبتنی بر این متون را از قبیل موسیقی، آرایه‌های ادبی، دستور زبان فارسی، قالب‌های ادبی و شیوه‌های نگارش و ویرایش برای دانشجو یادآوری کرد.

حسن دلبری

تابستان ۱۳۹۷

با تشکر از استادان ارجمند

دکتر ابوالقاسم رحیمی، دکتر احمد فتوحی نسب، دکتر جواد جعفری نسب، دکتر حسن روشن، دکتر فریبا مهری، دکتر زهرا بهرامیان، علیرضاالله آبادی، علی امینی نسب، موسی الرضا ربّانی خواه، حسین اردیبهشتی، حسین شکویی، رقیه دلبری، علی صادقی منش، سیده مژگان بهزادیان و حبیب الله حاجی زاده.

شعر فارسی	بخش ۱
--------------------	----------------

ماهیت شعر

شعر چیست؟ این سؤالی است که با توجه به ماهیت انتزاعی شعر، هنوز نتوانسته‌اند پاسخی جامع و مانع به آن بدهند و واقعیت هم همین است که چنین مقوله‌ای قابل تعریف نباشد؛ زیرا تعریف جامع و مانع در مواردی صدق می‌کند که مبتنی بر علوم تجربی و قابل سنجش و اندازه‌گیری با ابزارهای علمی باشد. تعاریفی که برای شعر ارائه شده است بعضاً خود، به شعری می‌ماند که فقط احساس می‌تواند آن را قبول کند.

با وجود این که هنوز هم بسیاری بر این باور هستند که شعر فارسی بدون وزن و قافیه نمی‌تواند به درستی محقق شود؛ اما از قدیمی‌ترین تعاریف تا امروزی‌ترین آن‌ها، عاطفه و خیال‌انگیزی، عناصر عمده و زیربنایی شعر برشمرده شده‌اند و هنوز هم میان منتقدان، بحث‌های ریشه‌دار و درازدامنی برای پذیرش وزن و قافیه به عنوان عناصر اصلی شعر در جریان است. در زیر به تعدادی از تعاریف ارائه شده برای شعر هم از متقدمان هم از متأخران ایرانی و غیرایرانی اشاره می‌شود:

۱. شعر کلام خیال‌انگیز است (منطقیان).
۲. شعر کلام موزون قافیه‌دار است (عروضیان).
۳. شعر محصول بی‌تابی آدم است در لحظاتی که شعور نبوت بر او پرتو انداخته است (مهدی اخوان ثالث).

۴. شعر گره خوردگی عاطفه و تخیل است که در زبانی آهنگین شکل گرفته است (محمدرضا شفیعی کدکنی).
 ۵. شعر یک قدرت است، یک قدرت حسّی و ادراکی که توسط آن، معانی و صور گوناگون در بروز خود قوّت پیدا می‌کند (نیما یوشیج).
 ۶. شعر، موسیقی روح‌های بزرگ و حسّاس است.
 ۷. شعر، یک نقاشی است که زبان گویا دارد و یک زبان است که نقش می‌نگارد (مار مونتل).
 ۸. شعر، گزارشی از زیباترین و سعادت‌آمیزترین لحظات سعادت‌مندترین ذهن‌هاست (شلی).
 ۹. شعر، سیلان خودبخود احساسات و بیان خیال‌انگیز آن است که بیشتر صورتی آهنگین دارد (ورد زورث).
 ۱۰. شعر، ترکیبی است از عواطف و احساسات و تخیلات و تصویرهای ذهنی با کلمات و اوزان (پل والر). (فتوحی، ۱۳۸۲: ۳۹ و ۴۰ با تلخیص و تصرّف)
- از مجموع این تعاریف و بسیاری از تعاریف دیگر چنین برمی‌آید که در کنار احساس و عاطفه، عنصر موسیقی نیز در تأثیرگذاری شعر بسیار کارآمد است؛ اما خود موسیقی نیز تعاریف گسترده‌ای دارد که می‌تواند دایره شمول آن را وسیع‌تر کند.
- ادبیات فارسی از این منظر، گنجینه‌ای ارزنده و پر بار دارد و انتخاب تنها چند شعر از میان این دریای گوهر، کاری آسان نیست و هنگامی که به ضرورت، تعدادی از سروده‌ها انتخاب می‌شوند، مسأله ترتیب و چیدمان آن‌ها پیش می‌آید. از یک نظر می‌توان آثار را به ترتیب تاریخی خلق آن‌ها آورد که تقریباً منطبق با ترتیب سبک‌های شعری است. از سویی دیگر می‌توان موضوع شعر را مدّ نظر قرار داد و شعرها را براساس شبکه مفهومی و منطبق با انواع ادبی مرتب کرد و از سویی دیگر می‌توان قالب‌های شعر را اساس چیدمان قرار داد که هر کدام معایب و محاسن خاص خود را دارد.

در ادامه به معرفی مختصر مبنای این سه نوع تقسیم‌بندی یعنی سبک‌های شعری، انواع ادبی و قالب‌های شعری پرداخته می‌شود و در پایان، اساس تقسیم‌بندی کتاب حاضر معرفی می‌گردد.

الف) سبک‌های شعر فارسی

سبک شعر، مجموعه‌ی ویژگی‌هایی است که شاعر یا شاعران در نحوه‌ی بیان اندیشه و اسلوب‌های لفظی به آن توجه داشته‌اند. شاعر و نویسنده با انتخاب الفاظ، طرز تعبیر، ترکیب کلمات و روش خاص در بیان ادراک و احساس خویش شیوه‌ای را پی می‌ریزد؛ که اثر او را از دیگر آثار ادبی متمایز می‌سازد. ملک‌الشعراى بهار در کتاب سبک‌شناسی خود، چهار نوع سبک برای شعر فارسی قایل است.

۱ - سبک خراسانی یا ترکستانی از آغاز شعر فارسی تا قرن ششم؛ با شاعرانی چون: رودکی، فردوسی، فرخی و منوچهری.

۲ - سبک عراقی از قرن ششم تا قرن دهم؛ با شاعرانی چون: مولوی، حافظ و سعدی.

۳ - سبک هندی از قرن دهم تا قرن سیزدهم؛ با شاعرانی چون: صائب تبریزی، بیدل دهلوی و کلیم کاشانی.

۴ - دوره‌ی بازگشت در تمام طول قرن سیزدهم؛ با شاعرانی چون: هاتف اصفهانی، آذر بیگدلی و سروش اصفهانی.

علاوه بر چهار سبک شعری فوق باید از شعر دوره‌ی مشروطه با شاعرانی چون: بهار، عشقی، نسیم شمال و عارف قزوینی و سبک شعر نیمایی که در دوره معاصر رواج یافت نام برد؛ که به طور جدی با سروده‌های نیما یوشیج (علی اسفندیاری) در ابتدای قرن چهاردهم بنیان‌گذاری شد و تاکنون ادامه دارد. با شاعران مشهوری چون: مهدی اخوان ثالث، سهراب سپهری، احمد شاملو و فروغ فرخزاد.

ب) انواع ادبی

۱- ادبیات حماسی

حماسه در لغت به معنی شجاعت و دلاوری است و در اصطلاح به نوعی از ادبیات گفته می‌شود که در آن، داستانی از قهرمانی‌های یک قوم و ملت به شیوه‌ای هنری بیان شده باشد. در حماسه همیشه چند ویژگی خاص وجود دارد.

۱- خارق‌العاده بودن حوادث: مثل رویین‌تن بودن اسفندیار در شاهنامه‌ی فردوسی.

۲- ملّی بودن حماسه: حماسه تاریخ تخیلات یک ملت است و آرمان‌های آن ملت را در خود جای می‌دهد.

۴- زمینه‌ی قهرمانی: در حماسه فرد یا افرادی ظهور می‌یابند که از نظر نیروی جسمی و معنوی ممتازند.

۵- زمینه‌ی داستانی: در حماسه آنچه عناصر مختلف را گرد هم جمع می‌کند یک یا چند داستان است.

نمونه‌ی اعلای حماسه در زبان فارسی، شاهنامه‌ی فردوسی است.

۲- ادبیات غنایی

غنا در لغت سرود و آواز خوش است و در اصطلاح به نوعی از ادبیات گفته می‌شود که بر پایه‌ی احساسات و عواطف شخصی شاعر یا نویسنده پدید آمده باشد. در این نوع از ادبیات، شاعر یا نویسنده به بیان احساسات درونی خود می‌پردازد و برخلاف حماسه، من شخصی هنرمند، در اثرش نمود پیدا می‌کند.

احساساتی مانند: عشق به خدا، وطن، آزادی و... در ادبیات غنایی جلوه‌گر می‌شود.

موضوع این نوع ادبی مقوله‌هایی مانند: مدح، مرثیه، حبسیه، طنز و مناجات است.

۳- ادبیات تعلیمی

به‌گونه‌ای از ادبیات گفته می‌شود که در آن، شاعر یا نویسنده مبنای کار خود را پند و تعلیم قرار دهد.

شعرهای تعلیمی در گذشته، بیشتر شامل سروده‌های اخلاقی، مذهبی و عرفانی بوده است ولی از انقلاب مشروطه به بعد مسائل سیاسی، اجتماعی و روان‌شناسی نیز در آن از منظری تازه‌تر، مورد توجه قرار گرفته‌است.

بسیاری از شعرهای پروین اعتصامی جزو ادبیات تعلیمی است.

۴- ادبیات نمایشی

در تقسیم‌بندی اروپائیان یکی از انواع عمده‌ی ادبی، ادبیات نمایشی است؛ اما در ادب فارسی به نسبت انواع حماسی، غنایی و تعلیمی، گستردگی کمتری دارد. این نوع از ادبیات که به شکل نمایشنامه با ویژگی‌های خاص نگارشی آن پدید می‌آید یک داستان حماسی یا غنایی را برای تنظیم در یک نمایش به تصویر می‌کشد. در ایران قدیم ادبیات نمایشی محدود به تعزیه‌خوانی‌ها و بعضی نمایش‌های روحوضی و خیمه‌شب‌بازی بود و بعد از مشروطه گستردگی بیشتری پیدا کرد.

ج) قالب‌های شعری

امروزه قالب‌های شعری را در دو گروه بزرگ قالب‌های کلاسیک و غیرکلاسیک مورد بررسی قرار می‌دهند.

الف - قالب‌های کلاسیک

قالب‌هایی هستند که در آن‌ها طول مصراع‌ها مساوی است.^۱ و تقریباً تا قبل از انقلاب مشروطه تمام شعرهای رسمی فارسی، در آن قالب‌ها سروده می‌شده است در این بخش تعدادی از آن‌ها که کاربرد بیشتری دارند مختصراً معرفی می‌شود.

۱ - قصیده: قالبی است که در آن، مصراع اول با همه‌ی مصراع‌های دوم هم قافیه است. معمولاً این قالب بیش از پانزده بیت دارد و تا جایی که قافیه اجازه بدهد شاعر می‌تواند آن را طولانی کند. درونمایه‌ی قصیده معمولاً مدح، وصف، مرثیه، پند و اندرز و شکایت است. از

^۱. دو قالب مستزاد و بحر طویل هرچند مصراع‌های مساوی ندارند بازهم جزو قالب‌های کلاسیک به شمار می‌روند.

چهره‌های برجسته‌ی آن خاقانی، ناصر خسرو، عنصری، انوری و رودکی را می‌توان نام برد. (برای نمونه رجوع کنید به قصیده‌ی آیین، صفحه‌ی ۳۱ از همین کتاب)

گفتنی است این قالب در میان معاصران چندان جایگاهی ندارد و مورد استقبال واقع نمی‌شود.

۲ - **غزل:** قالبی است که از نظر آرایش قافیه دقیقاً شبیه قصیده است، با دو تفاوت عمده: اول این که تعداد بیت‌های غزل معمولاً بین هفت تا دوازده است اما قصیده حد مشخصی ندارد؛ دوم این که درونمایه‌ی غزل معمولاً عارفانه؛ عاشقانه و اجتماعی است. از چهره‌های برجسته‌ی غزل در اشعار عارفانه؛ مولوی، در اشعار عاشقانه؛ سعدی و در اشعار عارفانه - عاشقانه؛ حافظ را می‌توان نام برد. از دیگر چهره‌های برجسته‌ی غزل در گذشته؛ عراقی، عطار، صائب و بیدل و در میان معاصران؛ شهریار، سیمین بهبهانی، هوشنگ ابتهاج، محمدعلی بهمنی و حسین منزوی را می‌توان نام برد (ر. ک: ص ۴۱، غزل شهید عشق از همین کتاب)

۳ - **قطعه:** قالبی است که در آن فقط مصراع‌های زوج هم قافیه‌اند؛ کمترین حد آن، دو بیت است و معمولاً برای پند و اندرزهای اجتماعی به کار گرفته می‌شود. از چهره‌های برجسته‌ی آن به انوری ابیوردی، ابن‌یمین فریومدی و پروین اعتصامی می‌توان اشاره کرد. این قالب نیز مانند قصیده امروزه رواج چندانی ندارد. (ر. ک: قطعه‌ی شراب، ص ۶۵ از همین کتاب)

۴ - **مثنوی:** در این قالب دو مصراع هر بیت هم قافیه‌اند و قافیه‌ی هر بیت با بیت بعد متفاوت است. از آن جا که در این قالب، دست شاعر برای قافیه بسیار باز است، مناسب‌ترین قالب برای بیان داستان‌های طولانی است. درونمایه‌های مثنوی معمولاً حماسی، عاشقانه، عارفانه و تعلیمی است که در حماسی؛ شاهنامه‌ی فردوسی، در عاشقانه؛ خسرو و شیرین نظامی، در عارفانه؛ مثنوی مولوی و در تعلیمی؛ بوستان سعدی از نمونه‌های برجسته‌اند.

مثنوی، امروزه نیز در میان شاعران رواج دارد اما مثل گذشته برای بیان داستان‌های طولانی به کار گرفته نمی‌شود بلکه از نظر مضمون به غزل، بسیار نزدیک شده است. از مثنوی

سرایان امروز علی معلم، احمد عزیزی و محمدکاظم کاظمی را می‌توان بر شمرد. (ر. ک: ص ۴۷ از همین کتاب)

۵ - چارپاره: نام دیگرش دوبیتی پیوسته است. این قالب به صورت دوبیتی‌های مجزاً نوشته می‌شود که در آن مصراع‌های زوج هر دو بیت هم قافیه‌اند و با دو بیت بعد تفاوت دارد. این قالب در میان قدما وجود نداشته و تقریباً بعد از انقلاب مشروطه رواج یافته است.

درونمایه‌ی چارپاره بیشتر مسائل اجتماعی است و از چهره‌های برجسته‌ی آن فریدون توللی، سیمین بهبهانی و فریدون مشیری را می‌توان نام برد. (ر. ک: ص ۷۹ از همین کتاب)

۶ - رباعی: قالبی است دارای دوبیت که در آن مصراع اول، دوم و چهارم هم قافیه‌اند و قافیه‌ی مصراع سوم آزاد است. این قالب برای ثبت لحظه‌های کوتاه شاعرانه مناسب است و تقریباً تمام شاعران گذشته در آن طبع آزمایی کرده‌اند. گفته می‌شود مبدع رباعی، رودکی است. مهم‌ترین چهره‌ی رباعی‌سرا، خیام نیشابوری و از دیگر چهره‌های برجسته‌ی آن عطار نیشابوری، مولوی، و ابوسعید ابی‌الخیر را می‌توان نام برد. (ر. ک: ص ۲۶ از همین کتاب)

۷ - دوبیتی: این قالب از نظر آرایش قافیه شبیه رباعی است با دو تفاوت: الف) وزن؛ ب) درونمایه.

درونمایه‌ی دوبیتی معمولاً مسائل سوزناک عاشقانه است که گاه به لهجه‌های محلی نیز سروده می‌شود این قالب را ترانه نیز می‌نامند. برجسته‌ترین چهره‌ی دوبیتی‌سرا، باباطاهر عریان همدانی است و دوبیتی‌های فایز دشتستانی از شهرت خاصی برخوردار است. (ر. ک: ص ۲۱ از همین کتاب)

ب - قالب‌های غیر کلاسیک

از حدود انقلاب مشروطه ارتباط ایرانیان با اروپا، رواج صنعت چاپ، مطالعه و ترجمه‌ی کتب اروپاییان و چندین عامل دیگر، باعث شد که بعضی از شاعران به فکر قالب‌شکنی بیفتند. چهره‌هایی مثل تقی رفعت، هوشنگ ایرانی، ذبیح بهروز و محمد مقلّم جسّته و گریخته،

شعرهایی غیرکلاسیک گفتند؛ اما کسی که بر این عقیده پافشاری کرد، علی اسفندیاری متخلص به «نیما یوشیج» بود که پدر شعر نو نیز لقب یافت.

در قالب‌های غیرکلاسیک برخلاف قالب‌های کلاسیک، طول مصراع‌ها مساوی و از پیش تعیین شده نیست. امروزه این قالب‌ها در انواع مختلفی رواج پیدا کرده است اما تمام آن‌ها در دو دسته‌ی نیمایی و سپید جای می‌گیرند.

۱ - **نیمایی (نو):** شعری است که در آن وزن وجود دارد اما طول مصراع‌ها با هم برابر نیست. در این قالب، آوردن قافیه به تشخیص شاعر بستگی دارد. یک شعر نو می‌تواند قافیه نداشته باشد یا هر جا شاعر تشخیص بدهد قافیه آورده شود. (ر. ک. ص ۷۸ از همین کتاب) درونمایه‌های شعر نو معمولاً مسایل اجتماعی است و از چهره‌های برجسته‌ی آن می‌توان نیما یوشیج، فروغ فرخزاد، مهدی اخوان ثالث و سهراب سپهری را نام برد.

۲ - **سپید:** یکی از شاگردان مکتب نیما، احمد شاملو بود که وی قید وزن را هم از شعر برداشت و نوعی از شعر را که ابتدا با عنوان «شعر منشور» شناخته می‌شد ارائه داد. وی نام این قالب را «سپید» گذاشت. در قالب سپید قید وزن و قافیه برداشته می‌شود و شاعر سعی می‌کند این خلأ را با احساس و عاطفه‌ی قوی پر کند.

شاملو خود، پدر شعر سپید نامیده شد این نوع شعر درونمایه‌ی اجتماعی، عاشقانه و گاه مذهبی دارد. (ر. ک. ص ۷۶ از همین کتاب)

روش چیدمان متون در کتاب حاضر

در کتاب حاضر به تناسب پیشینه ذهنی که دانشجویان، از دوره‌های مختلف ادبیات دارند و برای پیشگیری از تداخل‌هایی که در تقسیم‌بندی براساس انواع ادبی و قالب‌های شعری پیش می‌آید شیوه نخست؛ یعنی چیدمان اشعار براساس دوره زمانی و سبک شعری انتخاب شده است.

فردوسی

حکیم ابوالقاسم فردوسی (۳۲۹ - ۴۱۱ یا ۴۱۶) حماسه‌سرای بزرگ ایران است که اثر سترگ خود، شاهنامه را در طول سی سال و در حدود شصت هزار بیت به نظم در آورد. فردوسی با بازآفرینی و جمع‌آوری داستان‌های پیشینیان اثری ارجمند پدید آورد که حامل تاریخ و فرهنگ قوم ایرانی است. شاهنامه که شناسنامه‌ی قوم ایرانی محسوب می‌شود باعث احیای زبان فارسی نیز شد. شاهنامه‌ی فردوسی را می‌توان به سه دوره‌ی اساطیری، پهلوانی و تاریخی تقسیم کرد. ابیات آغازین شاهنامه نمونه‌ای از تحمیدیه^۱ نیز هست

خدای خرد

به نام خداوند جان و خرد	کزین برتر اندیشه برنگذرد
خداوند نام و خداوند جای	خداوند روزی ده رهنمای
خداوند کیوان و گردان سپهر	فروزنده‌ی ماه و ناهید و مهر
ز نام و نشان و گمان برتر است	نگارنده‌ی برشده پیکر است
به بینندگان آفریننده را	نبینی مرنجان دو بیننده را
نیابد بدو نیز اندیشه راه	که او برتر از نام و از جایگاه
سخن هر چه زین گوهران بگذرد	نیابد بدو راه جان و خرد
خرد گر سخن برگزیند همی	همان را گزیند که بیند همی
خرد را و جان را همی سنجد اوی	در اندیشه‌ی سخته کی گنجد اوی
توانا بود هر که دانا بود	ز دانش دل پیر برنا بود
ازین پرده برتر سخن گاه نیست	ز هستی مر اندیشه را راه نیست

^۱ - حمد و سپاس خداوند است که در سرآغاز بسیاری از از کتاب‌های گذشتگان دیده می‌شود.

رودکی سمرقندی

ابو عبدالله جعفر بن محمد رودکی در میانه‌ی قرن سوم هجری در رودک سمرقند متولد شد. به او لقب «پدر شعر فارسی» داده‌اند و به حق، نخستین شاعر بزرگ زبان فارسی است. وی را مبدع قالب رباعی می‌دانند و داستان قصیده «بوی جوی مولیان» او و تأثیر شگرفی که بر امیرنصر سامانی گذاشت، مشهور است. رودکی علاوه بر دیوان شعر، «کلیله و دمنه» را نیز به نظم در آورد که حدود صد بیت از آن باقی مانده است. این شاعر تیره چشم روشن بین در سال ۳۲۹ هـ. ق. وفات یافت.

مکافات

نزدیک خداوند، بدی نیست فرامشت	چون تیغ به دست آری، مردم نتوان کشت
انگور نه از بهر نبیذ ^۱ است به چرخشت ^۲	این تیغ نه از بهر ستمکاران کردند
حیران شد و بگرفت به دندان سر انگشت	عیسی به رهی دید یکی کشته فتاده
تا باز که او را بکشد؟ آن که تو را کشت	گفتا که: که را کشتی تا کشته شدی زار؟
تا کس نکند رنجه به در کوفتن مشت	انگشت مکن رنجه به در کوفتن کس

قطعه

زمانه را چو نکو بنگری همه پند است	زمانه پندی آزادوار داد مرا
بسا کسا که به روز تو آرزومند است	به روز نیک کسان گفت تا ^۳ تو غم نخوری

^۱ - نبیذ: شراب

^۲ - چرخشت: چرخشی که با آن آب انگور گیرند، حوضی که در آن انگور ریزند و لگد کنند تا آبش گرفته شود

^۳ - «تا» در این موارد یعنی آگاه باش

فرخی سیستانی

ابوالحسن علی بن جلولغ سیستانی از شاعران بنام قرن چهارم و پنجم ایران است. برای تأمین هزینه‌ی زندگی سیستان را به قصد راه یافتن به دربار امیر چغانیان ترک کرد و پس از آن از شاعران مداح دربار پادشاهان غزنوی شد. عمده‌ی شهرت او در سرودن قصاید مدحی است. تغزل یکی از این قصاید را می‌خوانیم.

بشارت

ای دل من ترا بشارت باد	که ترا من به دوست خواهم داد
تو بدو شادمانه‌ای به جهان	شاد باد آن‌که تو بدویی شاد
تا ^۱ نگویی که مرمرا مفرست	که کسی دل بدوست نفرستاد
دوست از من ترا همی طلبد	رو بر دوست هر چه بادا باد
دست و پایش بیوس و مسکن کن	زیر آن زلفکان چون شمشاد
تا ز بیداد چشم او برهی	از لب لعل او بیابای داد
زلف او حاجب ^۲ لب است و لبش	نپسندد به هیچ کس بیداد
خاصه بر تو که تو فزون ز عدد	آفرین های خواجه داری یاد...

^۱ - «تا» در این موارد یعنی آگاه باش

^۲ - پرده دار، دربان

منوچهری دامغانی

منوچهری دامغانی از شاعران بزرگ نیمه‌ی اوّل قرن پنجم است. او به خدمت امیر منوچهر فلک المعالی، پنجمین امیر زیاری، - که حاکم گرگان و طبرستان بود - درآمد و تخلص شعری خود را از او گرفت و بعد از آن به شاعران مدّاح دربار غزنویان پیوست.

سبک شعری او بر پایه‌ی طرب و شادمانی استوار است و دیوان شعرش سرشار از تصاویر رنگارنگ طبیعت است. قالب مسمّط را در شعر فارسی او ابداع کرد

زلف دوتا

دلم ای دوست تو دانی که هوای تو کند لب من خدمت خاک کف پای تو کند
نکنم با تو جفا، و تو جفا قصد کنی نگذارم که کسی قصد جفای تو کند
تن من جمله پس دل رود و دل پس تو تن هوای دل و دل جمله هوای تو کند
رایگان مشک‌فروشی نکند هیچ کسی و ر کند هیچ کسی^۱، زلف دوتای تو کند
چه دعا کردی جانا، که چنین خوب شدی تا چو تو، چاکر تو نیز دعای تو کند

توصیف

یکی از ویژگی‌های مهم انسان این است که حوادث، دیده‌ها و شنیده‌های پیرامون خود یا آنچه را در گذشته اتفاق افتاده به خاطر می‌سپارد و به شکلی زیبا برای دیگران به تصویر می‌کشد. هرگاه این بیان، شکلی هنری به خود بگیرد، ادبیات توصیفی پدید می‌آید. خواه توصیف صحنه‌های جنگ و پهلوانی‌های یک داستان تخیلی باشد خواه وصف عناصر طبیعی مثل باریدن باران، آسمان شب یا وصف بهار و خواه توصیف لحظه‌های عاشقانه و عارفانه.

ادبیات توصیفی به شکل‌های تخیلی، نمادین و واقعی جلوه‌گر می‌شود.

^۱ - هیچ کسی در اینجا یعنی کسی، یک نفر

باباطاهر

باباطاهر عریان همدانی از شاعران و عارفان بزرگ قرن پنجم است که دوییتی‌های محلی او به لهجه‌ی لری ورد زبان ایرانیان است. ترانه‌های او مشحون از عواطف والای انسانی است و از جمله آثار ادب شفاهی و فولکلوریک ایران محسوب می‌شود که جنبه‌ی رسمی و ملی یافته و در ادب مکتوب فارسی راه جسته است.

چند دوییتی از باباطاهر

دلم بی وصل تو شادی میناد	به غیر از محنت آزادی میناد
خراب آباد دل بی مقدم تو	الهی هرگز آبادی میناد

* * *

ز دست دیده و دل هر دو فریاد	که هرچه دیده بیند دل کند یاد
بسازم خنجری نیش ز فولاد	زنم بر دیده تا دل گردد آزاد

* * *

تو که نوشم نه‌ای نیشم چرایی	تو که یارم نه‌ای پیشم چرایی
تو که مرهم نه‌ای بر زخم ریشم	نمک‌پاش دل ریشم چرایی

* * *

نسیمی کز بن آن کاکل آید	مرا خوشتر ز بوی سنبل آید
چو شو گیرم خیالش را در آغوش	سحر از بستر بوی گل آید

* * *

به صحرا بنگرم صحرا ته وینم	به دریا بنگرم دریا ته وینم
به هرجا بنگرم کوه و در و دشت	نشان از قامت رعنا ته وینم

* * *

خوشا آنان که از پا سر ندونند	میان شعله خشک و تر ندونند
کنشت و کعبه و بتخانه و دیر	سرای خالی از دلبر ندونند

* * *

دل عاشق به پیغامی بسازه	خمار آلوده با جامی بسازه
مرا کیفیت چشم تو کافی است	ریاضت کش به بادامی بسازه

ادبیات فولکلوریک

در ادبیات هر ملّتی، بخشی انکارناپذیر وجود دارد که مربوط به عامّه‌ی مردم است و شامل داستان‌ها و شعرهای عامیانه می‌شود. این بخش از ادبیات که معمولاً زبانی غیررسمی دارد و لهجه‌ها در آن نمود پیدا می‌کنند؛ ادبیات عامیانه یا فولکلوریک نامیده می‌شود.

ناصر خسرو

حکیم ابومعین ناصر پسر خسرو قبادیانی بلخی در سال ۳۹۴ هـ ق متولد شد و تا ۴۳ سالگی به شاعری درباری شناخته شده بود ولی پس از خوابی که در سال ۴۳۷ هـ ق دید از روش پیشین دست شست و عازم حج و جستجوی حقیقت گردید. در این عصر با آیین اسماعیلی آشنا گردید، شیعه‌ی اسماعیلی شد و به خدمت خلیفه‌ی فاطمی رسید و سرانجام به مقام حجّت جزیره‌ی خراسان ارتقا یافت. ناصر برای تبلیغ مذهب اسماعیلی به خراسان بازگشت؛ ولی مورد آزار متعصبان قرار گرفت و مجبور شد که به دره‌ی یمگان پناه برد و در آنجا به نشر معارف بپردازد. آثار او عبارتند از: «دیوان اشعار»، «خوان اخوان»، «زادالمسافرین»، «روشنایی‌نامه»، و «سفرنامه». او در سال ۴۸۱ هـ ق در دره‌ی یمگان بدخشان وفات یافت. قصاید ناصر خسرو نمونه‌ی بارز شعر تعلیمی مذهبی است.

بار دانش

نکوهش مکن چرخ نیلوفری را	برون کن ز سر باد و خیره‌سری را
بری دان از افعال چرخ برین را	نشاید ز دانا نکوهش بری را
همی تا کند پیشه، عادت همی کن	جهان مر جفا را، تو مر صابری را
چو تو خود کنی اختر خویش را بد	مدار از فلک چشم، نیک اختری را
سپیدار مانده‌است بی‌هیچ چیزی	ازیرا که بگزید او کم بری را
اگر تو از آموختن سر بتابی	نجوید سر تو همی سروری را
بسوزند چوب درختان بی‌بر	سزا خود همین است مر بی‌بری را
درخت تو گر بار دانش بگیرد	به زیر آوری چرخ نیلوفری را...
من آنم که در پای خوکان نریزم	مر این قیمتی در لفظ دری را

مسعود سعد سلمان

مسعود سعد سلمان در سال ۴۳۸ در لاهور متولد شد ولی اصلش از همدان است. در چهل سالگی ممدوحش، سیف‌الدوله، مورد سوءظن سلطان ابراهیم بن مسعود غزنوی قرار گرفت و پای مسعود سعد نیز به این ماجرا کشیده شد و باعث گردید که او نزدیک به هجده سال در زندانهای «سو» و «دهک» و «نای» و «مرنج» محبوس شود. اشعاری که او در زندان سرود از بهترین نمونه‌های «حبسیه» در ادب فارسی است. مسعود سعد چند سال پس از آزادی در سال ۵۱۵ وفات یافت.

اسیر قلعه‌ی نای

تیر و تیغ است بر دل و جگرم	غم و تیمار ^۱ دختر و پسر
هم بدینسان گدازدم شب و روز	غم و تیمار مادر و پدر
جگرم پاره است و دل خسته	از غم و درد آن دل و جگرم ^۲
نه خبر می‌رسد مرا زیشان	نه بدیشان همی رسد خبرم
باز، گشتم اسیر قلعه‌ی نای	سود کم کرد با قضا حذر ^۳
از بلندی حصن ^۴ و تندی کوه	منقطع گشت از زمین نظرم
از ضعیفی دست و تنگی جای	نیست ممکن که پیرهن بدرم
از غم و درد چون گل و نرگس	روز و شب با سرشک و با سهرم ^۵
یا ز دیده ستاره می‌بارم	یا به دیده ستاره می‌شمرم

^۱ تیمار: غصه و اندوه.

^۲ دل و جگر در مصراع دوم منظور عزیزان او (دختر و پسر و پدر و مادر) هستند.

^۳ معنای مصراع دوم: در مقابل خواست قضا و قدر پرهیز از زندانی شدن برای من سودی نداشت.

^۴ حصن: دیوار محکم.

^۵ سهر: بیداری. شب بیدار بودن.

گشت لاله ز خون دیده رخم	شد بنفشه ز زخم دست برم
محنت آگین شدم چنان که کنون	نکند هیچ شادایی اثرم
ای جهان سختی تو چند کشم	وی فلک عشوه‌ی تو چند خرم
کاش من جمله عیب داشتمی	چون بلاست جمله از هنرم

حبسیه

به شعرهایی گفته می‌شود که شاعر در زندان می‌سراید و موضوع آن، مصیبت‌هایی است که شاعر زندانی به آن دچار شده است. در میان شاعران پارسی‌گوی، مسعود سعد سلمان، سال‌های زیادی از عمرش را در زندان‌های مختلف گذرانده و بزرگترین شاعر حبسیه‌سرا محسوب می‌شود. خاقانی، فرخی یزدی، ملک‌الشعرا بهار و مهدی اخوان ثالث نیز حبسیه‌های زیبایی دارند.

خیام

حکیم ابوالفتح عمر بن ابراهیم خیام نیشابوری در اواخر قرن پنجم و اوایل قرن ششم می‌زیست. او معروف‌ترین شاعر رباعی‌سرای ایران است؛ اگرچه در زمان خود بیشتر در زمره‌ی منجمان و ریاضی‌دانان و پزشکان و فلاسفه به شمار می‌آمد. اساس تفکر خیام بر حیرت در امر جهان و ناپایداری آن، ناتوانی انسان در برابر روزگار، غنیمت شمردن عمر و زوال آدمی استوار است. برگردان انگلیسی رباعیات او توسط ادوارد فیتزجرالد شهرتی جهانی برای خیام و ادب فارسی به ارمغان آورد.

رباعیات خیام

یک چند به کودکی به استاد شدیم یک چندبه‌استادی خود شاد شدیم
پایان سخن شنو که ما را چه رسید از خاک برآمدیم و بر باد شدیم

* * *

ابر آمد و باز بر سر سبزه گریست بی‌باده‌ی گلرنگ نمی‌باید زیست
این سبزه که امروز تماشاگاه ماست تا سبزه‌ی خاک ما تماشاگاه کیست

* * *

نیکی و بدی که در نهاد بشر است شادی و غمی که در قضا و قدر است
با چرخ مکن حواله کاندلر ره عقل چرخ از تو هزار بار بی‌چاره‌تر است

* * *

جامی^۱ است که عقل آفرین می‌زندش صد بوسه ز مهر بر جبین^۲ می‌زندش
این کوزه‌گر دهر^۳ چنین جام لطیف می‌سازد و باز بر زمین می‌زندش

* * *

این کوزه چو من عاشق زاری بوده است در بند سر زلف نگاری بوده است
این دسته که بر گردن او می‌بینی دستی است که بر گردن یاری بوده است

* * *

ای کاش که جای آرمیدن بودی یا این ره دور را رسیدن بودی
کاش از پس صدهزار سال از دل خاک چون سبزه امید بر دمیدن بودی

* * *

افسوس که نامه‌ی جوانی طی شد و آن تازه بهار زندگانی دی شد
آن مرغ طرب که نام او بود شباب^۴ فریاد ندانم، که کی آمد، کی شد

* * *

از دی^۵ که گذشت هیچ ازویاد مکن فردا که نیامده است فریاد مکن
بر نامده و گذشته بنیاد مکن حالی خوش باش و عمر بر باد مکن

^۱ جام در این جا یعنی انسان.

^۲ جبین: پیشانی

^۳ کوزه‌گر دهر: در این جا منظور خالق انسان است.

^۴ شباب: جوانی

^۵ دی: دیروز.

سنایی غزنوی

حکیم ابوالمجد مجدود بن آدم سنایی از شاعران اواخر قرن پنجم و اوایل قرن ششم هجری است. ابتدا شاعری مدّاح و درباری بود. ولی سفرهای او به شهرهای خراسان و آشنایی‌اش با عرفای زمان از او حکیمی عارف ساخت. او نخستین شاعر بزرگ زبان فارسی است که با جدّیت به مفاهیم عرفانی پرداخت و غزل‌های قلندرانه‌ی او جزء اولین شعرهای ادب عرفانی فارسی به شمار می‌رود. غزل‌ها، قصاید و مثنوی‌های عرفانی شاعران فارسی پس از سنایی تحت تأثیر شعر و اندیشه‌ی او سروده شده‌اند.

از آثار او علاوه بر دیوان اشعار می‌توان به کارنامه‌ی بلخ، سیرالعباد الی المعاد، طریق التّحقیق و حدیقه الحقیقه - که حکایتی از آن را در زیر آورده‌ایم - اشاره کرد.

وقت پیچاپیچ

داشت زالی به روستای چکاو ^۱	مهستی ^۲ نام، دختری و سه گاو
نو عروسی چو سرو تر ^۳ ، بالان	گشت روزی ز چشم بد نالان
گشت بدرش چو ماه نو باریک	شد جهان پیش پیرزن تاریک
دلش آتش گرفت و سوخت جگر	که نیازی چو نداشت دگر
زال گفتی همیشه با دختر	پیش تو باد مردن مادر
از قضا گاو زالک از پی خورد	پوز، روزی به دیگش اندر کرد
ماند چون پای مُقَعَد ^۴ اندر ریگ	آن سر مرده ریگش ^۵ اندر دیگ

^۱ - چکاو: نام محلی است.

^۲ - مهستی: ماه ستی ← ماه سیدتی ← ماه خانم، ماه بانو.

^۳ - سرو تر: سرو شاد. بالان: رشد یافته. نیز می‌تواند تر بالان صفت سرو باشد.

^۴ - مُقَعَد: زمین گیر.

^۵ - آنچه از مرده بر جا ماند مجازاً هر چیز بی‌ارزش

سوی آن زال تاخت از مطبخ	گاو مانند دیوی از دوزخ
بانگ برداشت از پی تهویل ^۱	زال پنداشت هست عزرائیل
من یکی پیر زال محنتی‌ام	کای مکلموت ^۲ من نه مهستی‌ام
رو مر او را ببر مرا شاید	گر تو را مهستی همی باید
چون بلا دید در سپرد او را	بی‌بلا نازنین شمرد او را
هیچ کس مر تو را نباشد هیچ	تا بدانی که وقت پیچاپیچ

^۱ تهویل: هول، ترس.

^۲ مکلموت: در بعضی نسخه‌ها مقلموت آمده و همان ملک‌الموت است که سنایی می‌خواسته از زبان پیرزنی وحشت‌زده که با لکنت زبان سخن می‌گوید، بیان کند.

انوری

اوحدالدین انوری ابیوردی از شاعران قرن ششم ایران است. بیشتر انتسابش به درگاه سلطان سنجر بود و از دانش‌های زمان خود بهره داشت. غالب آثارش مدح پادشاهان است اگرچه قطعه‌هایی زیبا در پند و اندرز و شکوه از کار روزگار دارد.

پند بنفشه

باغبانی بنفشه می‌بویید	گفت: ای گوزپشت جامه کبود
این چه حال است از زمانه تو را	پیر ناگشته در شکستی زود؟
گفت: پیران شکسته‌ی دهرند	در جوانی شکسته باید بود!

مطایبه

ای خواجه! رسیده است بلندیت به جایی	کز اهل سماوات، به گوشت برسد صوت
گر عمر تو چون قد تو باشد به درازی	تو زنده بمانی و بمیرد ملک الموت

هجو

هجو در لغت، معایب کسی را بر شمردن و نکوهش کردن او است به زبان شعر. هجو یا هجا معمولاً به گونه‌ای خنده‌دار ارائه می‌شود و شاعر در آن سعی می‌کند شخصیت کسی را تخریب کند. برخی شاعران قدیم که در فخر فروشی بر همدیگر سبقت می‌گرفتند. گاه برای خراب کردن رقیبان، آن‌ها را هجو می‌کردند. امروزه در شعر شاعران، کمتر هجو به چشم می‌خورد.

خاقانی

افضل‌الدین بدیل‌بن علی خاقانی شروانی از قصیده‌سرایان بزرگ قرن ششم هجری است. در سفرهایی که به قصد حج انجام داد؛ قصاید فاخری در مدح حضرت رسول (ص) گفت. خاقانی مثنوی «تحفه‌العراقین» خود را در موضوع سفرنامه‌ی حج نیز در جریان همین سفرها سرود. علاوه بر مثنوی و قصاید فاخر، غزل‌ها و رباعی‌های زیبایی از او به یادگار مانده است. وفات او به سال ۵۹۵ اتفاق افتاد.

آینه

ما را فتنه بر توایم و تو فتنه بر آینه	ما را نگاه در تو، تو را اندر آینه
تا آینه جمال تو دید و تو حسن خویش	تو عاشق خودی ز تو عاشق‌تر آینه
از روی تو در آینه جان‌ها شود خیال	زین روی نازها کند اندر سر آینه
وز نور روی و صفوت لعل تو آورد	در یک مکان هم آتش و هم کوثر آینه
ای ناخدای ترس مشو آینه‌پرست	رنج دلم مخواه و منه دل بر آینه
کز آه دل بسوزم هر جا که آهنی است	تا هیچ صیقلی نکند دیگر آینه
قبله مساز ز آینه هر چند مر تو را	صورت هر آینه بنماید هر آینه
در آینه دریغ بود صورتی کز او	بیند هزار صورت جان پرور آینه
صورت‌نمای شد رخ خاقانی از سرشک	رخسار او نگر صنما منگر آینه
گر نه ردیف شعر مرا آمدی به کار	مانا که خود نساختی اسکندر آینه
بادت جلال و مرتبه چندان که آسمان	هر صبح دم برآورد از خاور آینه

نظامی

حکیم ابومحمد الیاس بن یوسف معروف به نظامی گنجه‌ای بزرگترین شاعر داستان‌پرداز ادب فارسی است که در قرن ششم هجری می‌زیست (وفات ۶۱۵ هـ.ق). پنج گنج او به نام‌های «مخزن الاسرار»، «خسرو و شیرین»، «لیلی و مجنون»، «هفت پیکر» و «اسکندرنامه» است که تأثیری شگرف بر مثنوی‌سرایان پس از خود گذاشت.

شعر نظامی نوگرایانه و سرشار از تصاویر تازه است و گاهی همین امر موجب پیچیدگی و ابهام در شعر او می‌شود. آغاز عشق فرهاد بخش زیبایی از داستان خسرو و شیرین است که در زیر آورده می‌شود:

آغاز عشق فرهاد

پری پیکر نگار پرنیان پوش	بت سنگین دل سیمین بُناگوش
در آن وادی که جایی بود دلگیر	نخوردی هیچ خوردی خوشتر از شیر
گرش صدگونه حلوا پیش بودی	غذاش از مادیان و میش بودی
ازو تا چارپایان دورتر بود	ز شیر آوردن او را دردسر بود
که پیرامون آن وادی به خروار	همه خرزهره بُد چون زهره‌ی مار
دل شیرین حساب شیر می‌کرد	چه فن سازد؟ در آن تدبیر می‌کرد
که شیرآوردن از جای چنان دور	پرستاران او را کرد رنج‌ور
چو شب زلف سیاه افکند بر دوش	نهاد از ماه، زرّین حلقه در گوش
در آن حلقه‌که بود آن ماه دلسوز	چو مار حلقه می‌پیچید تا روز
نشسته پیش او شاپور تنها	فرو کرده ز هر نوعی سخن‌ها

چو گلرخ پیش او آن قصه برگفت
نمازش برد^۲ چون هندو پری را
که: «هست این جا مهندس مرد استاد
به پیشه^۳ دست بوسندش همه روم
گرم فرمان دهی فرمان پذیرم
که ما هر دو به چین همزاد بودیم
چو هرمایه که بود از پیشه برداشت
چو شاپور این حکایت را به سر بُرد
چو روز آینه‌ی خورشید در بست
تجسس کرد شاپور آن زمین را
به شادروان^۶ شیرین برد شادش
در آمد کوهکن مانند کوهی
چو یک پیل از ستبری و بلندی
رقیبان حرم بنواختندش
برون پرده فرهاد ایستاده

نیوشنده^۱ چو برگ لاله بشکفت
ستودش چون عطارد، مشتری را
جووانی نام او فرزانه فرهاد
به تیشه سنگ خارا را کند موم
به دست آوردنش بر دست گیرم
دو شاگرد یکی استاد بودیم
قلم بر من فکند او تیشه برداشت^۴
غم شیر از دل شیرین به در برد
شب صدچشم هر صدچشم پرست^۵
به دست آورد فرهاد گزین را
به رسم خواجگان کرسی نهادش
کزو آمد خلایق را شکوهی
به مقدار دو پیلش زورمندی
به واجب، جایگاهی ساختندش
میان در بسته و بازو گشاده

^۱ نیوشنده: شنونده، منظور شاپور است.

^۲ نماز بردن: تعظیم کردن، هندوان مرتاض برای تسخیر جن و پری به دعا و نماز برای آنان می‌پردازند.

^۳ به پیشه: از جهت هنر و صنعت

^۴ وقتی فرهاد در همی فنون استاد شد حجاری را برگزید و نقاشی را به من وا گذاشت.

^۵ معنا: وقتی روز آینه‌ی خورشید را برای زینت بر طاق آسمان بست و شب که از ستاره‌ها صد چشم داشت هر صد چشم را فرو بست (یعنی وقتی صبح شد).

^۶ شادروان: چادر، پرده‌ای که جلو ایوان می‌آویختند.

در اندیشه که لعبت باز گردون^۱
جهان ناگه شیخون سازی ای کرد
به شیرین خنده‌های شکرین ساز^۲
شنیدم نام او شیرین از آن بود
ز شیرینی چه گویم؟ هر چه خواهی
چو شد فرهاد را آن بانگ در گوش
برآورد از جگر آهی شغبناک^۳
چو شیرین دید کان آرام رفته
هم از راه سخن شد چاره‌سازش
پس آنگه گفت: «کای داننده استاد
به چابک‌دستی و استادکاری
گله دور است و ما محتاج شیریم
ز ما تا گوسفندان یک دو فرسنگ
که چوپانانم آنجا شیر دوشند
ز شیرین گفتن و گفتار شیرین
سخن‌ها را شنیدن می‌توانست

چه بازی آورد از پرده بیرون
پس آن پرده لعبت‌بازی ای کرد
درآمد شکر شیرین به آواز
که در گفتن عجب شیرین زبان بود
بر آوازش بخفتی مرغ و ماهی
ز گرمی خون گرفتش در جگر جوش^۴
چو مصروعی^۵ زپای افتاد بر خاک
دلی دارد چو مرغ از دام رفته
بدان دانه به دام آورد بازش
چنان خواهم که گردانی مرا شاد
کنی در کار این قصر استواری
طلسمی کن که شیر آسان بگیریم
بباید کند جویی محکم از سنگ
پرستارانم این جا شیر نوشند»
شده هوش از سر فرهاد مسکین
ولیکن فهم کردن می‌ندانست

^۱ لعبت باز گردون: چرخ بازیگر، آسمان شعبده‌باز.

^۲ شکرین ساز: از شکر ساخته شده. شکر استعاره از لب شیرین.

^۳ مفهوم مصراع دوم این است که عاشق شد.

^۴ شغبناک: پر آشوب.

^۵ مصروع: کسی که بیماری صرع (غش) دارد.

زبان‌ش کرد پاسخ را فرامشت
وز آن جا رفت بیرون تیشه در دست
چنان از هم درید اندام آن بوم^۱
به تیشه روی خارا می‌خراشید
به یک ماه از میان سنگ خارا
ز جای گوسفندان تا در کاخ
چو کار آمد به آخر، حوضه‌ای بست
چنان ترکیب کرد از سنگ، جویی
خبر بردند شیرین را که فرهاد
چنان کز گوسفندان شام و شبگیر
پری پیکر بیامد سوی آن دشت
چنان پنداشت کان حوض گزیده
بسی بر دست فرهاد آفرین کرد
چو زحمت دور شد نزدیک خواندش
که: «استادیت را چون حق گزاریم؟
ز گوهر، شب چراغی چند بودش

نهاد از عاجزی بر چشم انگشت
گرفت از مهربانی پیشه بر دست
که می‌شد زیر زخم‌ش سنگ چون موم
چو بیداز سنگ مجرا می‌تراشید^۲
چو دریا کرد جویی آشکارا
دو رویه سنگ‌ها زد شاخ در شاخ^۳
که حوض کوثرش بوسید بر دست
که در درزش نمی‌گنجید مویی
به ماهی^۴، حوضه بست و جوی بگشاد
به حوض آید به پای خوشتن، شیر
به گرد حوض و گرد جوی برگشت
نکرده‌ست آدمی، هست آفریده
که: «رحمت بر چنان کس کاین چنین کرد»
ز نزدیکان خود برتر نشاندش
که ما خود مزد شاگردان نداریم^۵.
که عقد^۵ گوش گوهر بند بودش

^۱ بوم: سرزمین زخم: ضربه‌ی پتک و چکش.

^۲ مصراع دوم: سنگ در زیر تیشه او مثل چوب بید نرم بود.

^۳ روی جوی را با پاره‌سنگ‌هایی که از دو سو سر به هم زده بودند پوشید.

^۴ ماهی: در طول یک ماه.

^۵ عقد: گردنبند. این جا یعنی گوشواره.

ز نغزی هر دُری مانند تاجی	وزو هر دانه را شهری خراجی ^۱
گشاد از گوش با صدعذر چون نوش	شفاعت کرد ک: «این بستان و بفروش
چو وقت آید کز این به دست یابم	ز حق خدمت سر برنتابم».
بر آن گنجینه فرهاد آفرین خواند	ز دستش بستد و در پایش افشاند
وز آنجا راه صحرا تیز برداشت	چو دریا اشک صحرا ریز برداشت

منظومه - ادبیات داستانی

گاه شاعران، داستان‌های بلند را در قالب مثنوی‌های طولانی به نظم در آورده‌اند که آن را منظومه می‌نامند. ویژگی بارز منظومه همان موزون بودن آن است و اگر همان داستان به نثر نوشته شود جزو ادبیات داستانی محسوب می‌شود. کلیدر محمود دولت‌آبادی نمونه‌ای از ادبیات داستانی و خسرو و شیرین نظامی نمونه‌ای از منظومه است.

^۱ معنای مصراع دوم: هر دانه‌ی مرواید آن گوشواره برابر با مالیات یک شهر بود.

عطار نیشابوری

فریدالدین عطار نیشابوری از بزرگترین شاعران عارف ایران است که در قرن ششم و آغاز قرن هفتم هجری می‌زیست.

علاوه بر دیوان اشعارش که سرشار از غزل‌های دل‌انگیز عرفانی است؛ مثنوی زیبای منطق‌الطیر او که داستانی تمثیلی است حایز اهمیت است. عطار در منطق‌الطیر مراحل هفتگانه‌ی سلوک عارف را در قالب حکایتی از سفر مرغان به سوی سیمرغ شرح داده است.

تذکره‌الاولیا تنها اثر منشور اوست که در شرح حال نود و شش تن از عارفان بزرگ تا آن روزگار نگاشته شده است.

غزلی عارفانه از عطار:

ای در درون جانم و جان از تو بی‌خبر	وز تو جهان پراست و جهان از تو بی‌خبر
چون پی‌برده‌تو دل و جانم؟ که جاودان	در جان و دردلی دل و جان از تو بی‌خبر
ای عقل پیر و بخت جوان گرد راه تو	پیر از تو بی‌نشان و جوان از تو بی‌خبر
نقش تو در خیال و خیال از تو بی‌نصیب	نام تو بر زبان و زبان از تو بی‌خبر
از تو خبر به نام و نشان است خلق را	وانگه همه به نام و نشان از تو بی‌خبر
جویندگان گوهر دریای کُنه تو	در وادی یقین و گمان از تو بی‌خبر
چون بی‌خبر بود مگس از پرّ جبرئیل	از تو خبر دهند و چنان از تو بی‌خبر
شرح و بیان تو چه کنم زان که تا ابد	شرح از تو عاجز است و بیان از تو بی‌خبر
عطار اگر چه نعره عشق تو می‌زند	هستند جمله نعره‌زنان از تو بی‌خبر

حکایتی از منطق الطیر: خریدار یوسف

گفت یوسف را چو می بفروختند	مصریان از شوق او می سوختند
چون خریداران بسی برخاستند	پنج ره هم سنگ مُشکش خواستند ^۱
زان زنی پیری به خون آغشته بود ^۲	ریسمانی چند درهم رشته بود
در میان جمع آمد در خروش	گفت ای دلال کنعانی فروش؛
ز آرزوی این پسر سرگشته‌ام	ده کلاوه ^۳ ریسمانش رشته‌ام
این ز من بستان و با من بیع کن	دست در دست منش نه بی سخن
خنده آمد مرد را گفت ای سلیم ^۴	نیست در خورد تو این در یتیم ^۵
هست صد گنجش بها در انجمن	مه تو و مه ^۶ ریسمانت ای پیرزن
پیرزن گفتا که دانستم یقین	کاین پسر را کس بفروشد بدین
لیکن اینم بس که چه دشمن چه دوست	گوید این زن از خریداران اوست

موقوف المعانی

به دو یا چند بیت پی در پی که هر کدام به تنهایی معنی کاملی ندارند و معنی یک بیت وابسته به معنی بیت بعد است؛ موقوف المعانی می‌گویند.

ابیات چهارم و پنجم شعر «خریدار یوسف» موقوف المعانی‌اند.

^۱ معنی مصراع دوم: قیمت یوسف را پنج برابر وزن او، مشک تعیین کردند.

^۲ معنی مصراع اول: در آن میان پیرزنی دلش از عشق یوسف خون بود.

^۳ کلاوه: کلاف.

^۴ سلیم: در این جا یعنی ساده.

^۵ در یتیم: گوهر یگانه.

^۶ مه: نه.

مولوی

مولانا جلال‌الدین محمد بلخی (۶۰۴ - ۶۷۲ ق) بزرگترین شاعر عارف ایران است. در خردسالی به همراه پدرش سلطان‌العلما بهاء‌الدین ولد که از مشایخ بلندپایه‌ی روزگار بود از زادگاهش بلخ به آسیای صغیر (ترکیه‌ی کنونی) کوچ کرد و در قونیه اقامت گزید. بعد از پدر بر مسند تدریس علوم و معارف دینی نشست؛ ولی آشنایی او با شمس تبریزی آتش عشق و عرفان را در نهادش شعله‌ور ساخت.

مولانا شاعری است دانشمند، متفکر و بهره‌مند از علوم و معارف اسلامی و همین امر شعرش را از تلمیحات قرآنی، اشاره به داستانهای کهن، احادیث و روایات و... سرشار کرده است. تنوع عناصر خیال و شیوه‌ی تصویرگری، ترکیب‌سازی‌های بدیع و بهره‌مندی فراوان شعرش از تنوع موسیقی از او شاعری فراتر از هنجار زمانه ساخته است.

مولانا علاوه بر کلیات شمس که در برگیرنده‌ی غزلیات شورانگیز و رباعی‌های دل‌انگیز است؛ کتاب گران‌سنگ مثنوی معنوی را در شش دفتر و حدود بیست و شش هزار بیت سروده است.

ابیاتی از مثنوی مولوی:

از جمادی مردم و نامی شدم	وز نما مردم به حیوان سر زدم
مردم از حیوانی و آدم شدم	پس چه ترسم کی ز مردن کم شدم
حمله دیگر بمیرم از بشر	تا بر آرم از ملایک پرو و سر
وز ملک هم بایدم جستن ز جو	کل شیء هالک الا وجهه
بار دیگر از ملک قربان شوم	آنچ اندر وهم ناید آن شوم
پس عدم گردم چون ارغنون	گویدم که انا الیه راجعون

چون کشتی بی‌لنگر

من مست و تو دیوانه مارا که برد خانه
در شهر یکی کس را هشیار نمی‌بینم
جانا به خرابات آی تا لذت جان بینی
هر گوشه یکی مستی دستی زده بر دستی
ای لولی^۱ بربط زن تو مست‌تری یا من
تو وقف خراباتی خرجت می‌ودخلت می
از خانه برون رفتم مستیم به پیش آمد
چون کشتی بی‌لنگر کژ می‌شد و مژ می‌شد
گفتم ز کجایی تو تسخر^۳ زد و گفت ای جان
نیمیم از آب و گل نیمیم ز جان و دل
گفتم که رفیقی کن با من که منت خویشم
من بی سر و دستارم در خانه‌ی خمّارم^۶

صد بار ترا گفتم کم خور دو سه پیمانه
هر یک بتر از دیگر شوریده و دیوانه
جان را چه خوشی باشد بی صحبت جانانه
زان ساقی سرمستی با ساغر شاهانه
ای پیش چو تو مستی افسون من افسانه
زین دخل به هشیاران مسپار یکی دانه
در هر نظرش مضمّر^۲ صد گلشن و کاشانه
وز حسرت آن مرده صد عاقل و فرزانه
نیمیم ز ترکستان نیمیم ز فرغانه^۴
نیمیم لب دریا باقی همه دردانه^۵
گفتا که بنشناسم من خویش ز بیگانه
یک سینه سخن دارم آن شرح دهم یا نه

۱. لولی: در اصل کولی، غر شمال؛ لولی بربط زن = نوازنده‌ی شاد و سرمست.

۲. مضمّر: پنهان

۳. تسخر: ریشخند.

۴. فرغانه: نام شهری است در کنار مرزهای شمالی افغانستان.

۵. دردانه: دانه‌ی در، مروارید، سوگلی.

۶. خمّار: باده فروش.

سعدی

شیخ مصلح‌الدین ابومحمد سعدی شیرازی، شاعر پرآوازه‌ی ایران، در قرن هفتم هجری می‌زیست. پیش از حمله مغول شیراز را به قصد نظامیه‌ی بغداد برای آموختن علوم متداول زمان ترک کرد. پس از تحصیل، سفرهای خود را به اقصای عالم آغاز کرد و پس از سال‌ها با کوله‌باری از تجربه به شیراز بازگشت و در دربار اتابکان فارس منزلتی تمام یافت.

بوستان که یک مثنوی اخلاقی و اجتماعی است آینه تمام‌نمای فکر و اندیشه‌ی سعدی و گلستان که مجموعه‌ای از حکایات و خاطرات و جملات قصار اوست و به نظم و نثر نگاشته شده بازتاب جامعه‌ی روزگار اوست. علاوه براین، دیوان اشعار او سرشار از قصاید فاخر و غزل‌های ناب عاشقانه است؛ عشقی که از مخلوق شروع می‌شود و سرانجام به خالق می‌رسد. سعدی را فرمانروای ملک سخن می‌خوانند و این نام‌گذاری - با توجه به هنرمندی او در پروراندن معانی مختلف در قالب‌های گوناگون با بیانی بلیغ و فصیح - گزافه نیست.

شهید عشق

ای پیک پی خجسته که داری نشان دوست	با ما مگو به جز سخن دل نشان دوست
حال از دهان دوست شنیدن چه خوش بود	یا از دهان آن که شنید از دهان دوست
ای یار آشنا علم کاروان کجاست	تا سر نهیم بر قدم ساربان دوست
دردا و حسرتا که عنانم ز دست رفت	دستم نمی‌رسد که بگیرم عنان دوست
گر زر فدای دوست کنند اهل روزگار	ما سر فدای پای رسالت رسان دوست
رنجور عشق دوست چنانم که هر که دید	رحمت کند مگر دل نامهربان دوست
گر دوست بنده را بکشد یا پرورد	تسلیم از آن بنده و فرمان از آن دوست
گر آستین دوست بیفتد به دست من	چندان که زنده‌ام سر من و آستان دوست
بی حسرت از جهان نرود هیچ کس به در	الا شهید عشق به تیر از کمان دوست
بعد از تو هیچ در دل سعدی گذر نکرد	وان کیست در جهان که بگیرد مکان دوست

حکایت شرم از پروردگار (از بوستان سعدی)

زلیخا چو گشت از می عشق مست	به دامان یوسف درآویخت دست
چنان دیو شهوت رضا داده بود	که چون گرگ در یوسف افتاده بود
بتی داشت بانوی مصر از رخام ^۱	برو معتکف ^۲ بامدادان و شام
در آن لحظه رویش بپوشید و سر	مبادا که زشت آیدش در نظر
غم آلوده یوسف به کنجی نشست	به سر بر ز نفس ستمکاره دست
زلیخا دو دستش ببوسید و پای	که ای سست پیمان سرکش درآی
روان گشتش از دیده بر چهره جوی	که برگرد و ناپاکی از من مجوی
تو در روی سنگی شدی شرمسار	مرا شرم ناید ز پروردگار؟

استفهام انکاری

استفهام انکاری سؤالی است که به پاسخ نیاز ندارد. به عبارت دیگر منظور از طرح آن شنیدن پاسخ نیست بلکه هدف انکار یک مطلب و تأکید بیشتر بر آن است. مانند بیت آخر شعر «حکایت شرم از پروردگار»:

مرا شرم ناید ز پروردگار؟ یعنی حتما باید مرا از پروردگار شرم آید

^۱ رخام: نوعی سنگ قیمتی

^۲ معتکف: گوشه گیر برای عبادت.

ابن یمین

امیرفخرالدین محمود پسر امیر یمین الدین طغرایی مشهور به ابن یمین در قرن هشتم هجری می‌زیست. زادگاه و آرامگاهش در روستای فریومد سبزوار است. مشهورترین و زیباترین قطعه‌های ادب فارسی از اوست.

چهل مرکب

آن کس که بداند و بداند که بداند	اسب شرف از گنبد گردون بجهاند
آن کس که بداند و نداند که بداند	آگاه نمایید که بس خفته نماند
آن کس که نداند و بداند که نداند	لنگان خرک خویش به منزل برساند
آن کس که نداند و نداند که نداند	در چهل مرکب ابدالدهر بماند

بر آستان قناعت

به قطع راه دراز امل غنی نشوی	بر آستان قناعت مگر مُقام کنی ^۱
مرو به عجب ^۲ و تکبر بر آستانه‌ی خلق	که زندگانی و عیشت همه حرام کنی
دو تای گاو به دست‌آوری و مزرعه‌ای	یکی امیر و یکی را وزیر نام کنی
به نان خشک و حلالی کز او شود حاصل	قناعت از شکرین لقمه‌ی حرام کنی
و گر کفاف معاش نمی‌شود حاصل	روی و شام شبی از جهود ^۳ وام کنی
هزار بار از آن به که بامداد پگاه	کمر ببندی و برچون خودی سلام کنی

^۱. با پیمودن راه دراز آرزوها به بی‌نیازی نمی‌رسی، مگر آنکه بر آستان قناعت سکون یابی. (قناعت پیشه کنی)

^۲. عجب: تکبر و غرور

^۳. جهود: یهودی

حافظ

خواجه شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی، محبوب‌ترین شاعر ایران، در قرن هشتم هجری می‌زیست. او دو شاخه‌ی عارفانه و عاشقانه غزل فارسی را در هم آمیخت و سهم قابل توجهی از مضامین اجتماعی را نیز در آن گنجانده و بدین ترتیب غزل بینابین را به کمال رساند. غزل او ترکیبی از عشق، عرفان، رندی، صنعت‌گری، خردورزی، طنز و طربناکی، مضامین و معانی نو، تأویل‌پذیری، ایهام و... است و این همه، شعر او را در همه‌ی زمان‌ها دل‌انگیز و دوست داشتنی کرده است.

مبوس جز لب ساقی

منم که دیده نیالوده‌ام به بد دیدن	منم که شهره‌ی شهرم به عشق ورزیدن
که در طریقت ما کافری است رنجیدن	وفا کنیم و ملامت کشیم و خوش باشیم
بخواست جام می و گفت عیب پوشیدن	به پیرمیکده گفتم که چیست راه نجات
به دست مردم چشم از رخ تو گل چیدن	مراد دل ز تماشای باغ عالم چیست
که تا خراب کنم نقش خود پرستیدن	به می‌پرستی از آن نقش خود زدم بر آب
کشش چون بود از آن سو چه سود کوشیدن	به رحمت سر زلف تو واثقم ورنه
که وعظ بی‌عملان واجب است نشنیدن	عنان به میکده خواهیم تافت زین مجلس
که گرد عارض خوبان خوشست گردیدن	ز خط یار بیاموز مهر با رخ خوب
که دست زهد فروشان خطاست بوسیدن	مبوس جز لب ساقی و جام می حافظ

وحشی بافقی

وی از شاعران دوره صفویه و از معروف‌ترین چهره‌های مکتب واسوخت است. در این مکتب شاعر برخلاف رسم معمول عشق و عاشقی، از معشوق گله و حتی وی را تهدید به ترک می‌کند. ترکیب‌بند زیر نمونه‌ای از این نوع ادبی است.

شرح پریشانی

دوستان شرح پریشانی من گوش کنید داستان غم پنهانی من گوش کنید

قصه بی سر و سامانی من گوش کنید گفت وگویی من و حیرانی من گوش کنید

شرح این آتش جان‌سوز نگفتن تا کی؟

سوختم، سوختم این راز، نهفتن تا کی؟

روزگاری من و دل ساکن کویی بودیم ساکن کوی بت عربده‌جویی بودیم

عقل و دین، باخته‌دیوانه رویی بودیم بسته سلسله سلسله مویی بودیم

کس در آن سلسله غیر از من و دل بند نبود

یک گرفتار از این جمله که هستند نبود

عشق من شد سبب خوبی و رعنائی او داد رسوائی من شهرت زیبایی او

بس که دادم همه جا شرح دلارایی او شهر، پر گشت ز غوغای تماشایی او

این زمان عاشق سرگشته فراوان دارد

کی سر برگ من بی سر و سامان دارد؟

چاره این است و ندارم به از این رای دگر که دهم جای دگر دل به دلار ای دگر

چشم خود، فرش کنم زیر کف‌پای دگر بر کف‌پای دگر بوسه زنم جای دگر

بعد از این رای من این است و همین خواهد بود

من بر این هستم و البته چنین خواهد بود

کلیم همدانی

ملک الشعرا ابوطالب همدانی که به دلیل اقامت طولانی در کاشان به کلیم کاشانی نیز شهرت یافته است. از شاعران برجسته‌ی دوره‌ی صفویان بود که مدّت زیادی را در هندوستان می‌زیسته است. کلیم در انواع شعر دست داشت؛ قصیده و مثنوی را نیکو می‌سرود ولی مهارت او در غزل است. وی در ایجاد مضامین تازه، معانی و تخیلات لطیف و وارد کردن واژه‌های زبان محاوره در شعر چیره‌دست است.

پیری رسید و مستی طبع جوان گذشت

ضعف تن از تحمل رطل ^۱ گران گذشت	پیری رسید و مستی طبع جوان گذشت
رو پس نکرد هر که از این خاکدان گذشت	وضع زمانه قابل دیدن دوباره نیست
یک نیزه خون گل ز سر ارغوان گذشت	از دستبرد حُسن تو بر لشکر بهار
صد بار از کنار من این کاروان گذشت	در راه عشق، گریه متاع اثر نداشت
نتوان ولی ز مشت خس آشیان گذشت	حب الوطن ^۲ نگر که ز گل چشم بسته‌ایم
یا همّتی که از سر عالم توان گذشت	طبعی به هم رسان که بسازی به عالمی
در قید نام ماند اگر از نشان گذشت	در کیش ما تجرّد ^۳ عنقا ^۴ تمام نیست
کان سر که خاک راه شد، از آسمان گذشت	مضمون سرنوشت دو عالم جز این نبود
چشم از جهان چوبستی از او می‌توان گذشت؟	بی‌دیده راه اگر نتوان رفت، پس چرا
گویم کلیم با تو که آن هم چسان گذشت	بدنامی حیات، دو روزی نبود بیش
روز دگر به کندن دل زین و آن گذشت	یک‌روز صرف بستن دل شد به این و آن

^۱. واحدی برای وزن. در فارسی پیاله‌ی شراب

^۲. دوست داشتن زادگاه و سرزمین مادری اشاره ای به حدیث حب الوطن من الایمان

^۳. در اینجا انزوای عارفانه

^۴. سیمرغ، نام مرغی افسانه‌ای که زال، پدر رستم را پرورد. جایگاه این مرغ در البرزکوه است

جامی

نورالدین عبدالرحمن جامی بزرگترین شاعر و عارف قرن نهم هجری است. علاوه بر دیوان اشعار و هفت اورنگ که مجموعه‌ی هفت مثنوی است، کتاب‌های «بهارستان»، «نفحات الانس»، «لوايح» و «اشعة‌اللمعات» از آثار منشور اوست. او را خاتم‌الشعراي سبک عراقی نامیده‌اند. «شکستن کاسه‌ی مجنون» بخشی از مثنوی زیبای لیلی و مجنون اوست.

شکستن کاسه‌ی مجنون

یک روز به وقت نیم روزان	شد پیش شبان ز درد سوزان
کافکن نظری دگر به کارم	کامروز همان امید دارم
بگریست به درد کای جوانمرد	سر تا به قدم همه غم و درد
از هیچ مُقام و هیچ جایی	زین بیش نبینمت دوايي
کان نقش بدیع ^۱ کلک تصویر	وان شیرین تر ز شکر و شیر
هر اول هفته وقت شامی	از شیر رمه پزد طعامی
آرنند به آستان او روی	از خوان نوال ^۲ او غذا جوی
مالد سر آستین ^۳ خود باز	قسّامی آن کند به خود ساز
امشب هنگام کام‌بخشی است	بی‌شامان را طعام‌بخشی است
برخیز تو نیز کاسه بر کف	خود را بفکن به سلک ^۴ آن صف
مجنون چو شنید این بشارت	برخاست به موجب اشارت

^۱ نقش بدیع کلک تصویر: منظور لیلی است.

^۲ خوان نوال: سفره‌ی غذا.

^۳ معنا: آستین خود را ورمی‌مالد و شخصاً آن غذا را بین فقرا قسمت می‌کند.

^۴ سلک: رشته، رده.

می‌زد به حریم دوست گامی	بگرفت به کف شکسته جامی
صد دل شده پیش دید آنجا	آن دلشده چون رسید آنجا
عقل از سر و جان ز تن رمیدش	مجنون از دور چون بدیدش
آورد او نیز جام خود پیش	چون نوبت او رسید بی‌خویش
کارش نه چو کار دیگران ساخت	لیلی وی را چو دید بشناخت
کفگیر زد و شکست جامش	نادرده نصیب از آن طعماش
گویا که جهان به کام خود دید	مجنون چو شکست جام خود دید
چون راه سماع ^۱ ساخت مستش	آهنگ سماع آن شکستش
می‌زد با خود ترانه‌ی خاص	می‌بود بر آن سماع رقص
عیشی به تمام شد میسر	کالعیش که کام شد میسر
وز سنگِ ستم شکست جامم	همچون دگران نداد کامم
زان جام مرا شکست تنها	با من نظریش هست تنها
آزردگی‌یی جز این ندارم	گر جام مرا شکست یارم
آزرده نگشته باشدش دست	کان لحظه مرا که جام بشکست

ادبیات نمادین: وقتی در شعر یا نثر، از نمادها به‌طور گسترده استفاده می‌شود آن نوع ادبیات را ادبیات نمادین می‌نامند. به عنوان مثال در ادب فارسی عناصری مثل لیلی و مجنون به مرور، شکل واقعی خود را از دست داده‌اند، لیلی نماد معشوق و مجنون نماد عاشق شناخته شده است. در این نوع از ادبیات دیگر لیلی از جایگاه دختری که گویا زیبا نیز نبوده است فراتر می‌رود و از آنجا که نماد معشوق است نمی‌تواند زشت باشد.

^۱ سماع: رقص صوفیانه

محتشم کاشانی

کمال‌الدین محتشم کاشانی شاعر بزرگ مرثیه‌سرای ایران در قرن دهم هجری است. دوازده بند معروف او در قالب ترکیب‌بند در رثای شهیدان کربلا نام او را نزد ایرانیان مشهور کرد و برای او شهرتی جهانی به ارمغان آورد. بند اول این ترکیب بند را می‌خوانیم

باز این چه شورش است

باز این چه شورش است که در خلق عالم است	باز این چه نوحه و چه عزا و چه ماتم است
باز این چه رستخیز عظیم است کز زمین	بی‌نفع صور خاسته تا عرش اعظم است
این صبح تیره باز دمید از کجا کزو	کار جهان و خلق جهان جمله در هم است
گویا طلوع می‌کند از مغرب آفتاب	کاشوب در تمامی ذرات عالم است
گر خوانمش قیامت دنیا بعید نیست	این رستخیز عام که نامش محرم است
در بارگاه قدس که جای ملال نیست	سرهای قدسیان همه بر زانوی غم است
جن و ملک بر آدمیان نوحه می‌کنند	گویا عزای اشرف اولاد آدم است

خورشید آسمان و زمین نور مشرقین

پرورده‌ی کنار رسول خدا حسین

مرثیه

در ادبیات به شعری گفته می‌شود که در مرگ کسی با اظهار تأسف و تأثر سروده شود. شاعران معمولاً در رثای بزرگان دینی و ملکی یا اقوام نزدیک، به مرثیه‌گویی می‌پردازند. مرثیه‌ی محتشم کاشانی در سوگ شهیدان کربلا و مراثنی خاقانی در مرگ فرزندی و عمویش جزو مرثیه‌های زیبای ادبیات فارسی هستند.

شیخ بهایی

شیخ الاسلام بهاءالدین محمد عاملی از عالمان و شاعران قرن یازدهم هجری است. به عربی و فارسی شعر می‌گفت و اشعارش چاشنی عرفان داشت. وی تألیفاتی در فقه و نحو و حساب و هیأت دارد. علاوه بر غزل‌های عرفانی، مثنوی‌های زیبایی هم در کلیات اشعار فارسی او به چشم می‌خورد.

تمنای وصال^۱

تا کی به تمنای وصال تو یگانه اشکم شود از هر مژه چون سیل روانه
خواهد به سرآید شب هجران تو یا نه «ای تیر غمت را دل عشاق، نشانه
جمعی به تو مشغول و تو غایب ز میانه»
رفتم به در صومعه‌ی^۲ عابد و زاهد دیدم همه را پیش رخت راکع و ساجد
در میکده رهبانم^۳ و در صومعه عابد «گه معتکف دیرم و گه ساکن مسجد
یعنی که تو را می‌طلبم خانه به خانه»
هر در که زنم، صاحب آن خانه‌تویی تو هر جا که روم، پرتو کاشانه‌تویی تو
در میکده و دیر که جانانه‌تویی تو «مقصود من از کعبه و بتخانه‌تویی تو
مقصود تویی کعبه و بتخانه بهانه»
بلبل به چمن زان گل رخسار نشان دید پروانه در آتش شد واسرار، عیان دید
عارف، صفت روی تودر پیر و جوان دید «یعنی همه جاعکس‌رخ یارتوان دید
دیوانه منم من، که روم خانه به خانه»

^۱ این شعر که در قالب مسمط مخمس سروده شده است تضمین غزلی از خیالی بخارایی است. ابیات داخل گیومه از خیالی

بخارایی و سه مصراع اول هر بند از شیخ بهایی است.

^۲ صومعه: عبادتگاه راهب در بالای کوه و تپه، دیر.

^۳ رُهبان: آنکه در ترس از خدا مبالغه کند، زاهد ترسا.

عاقلم به قوانین خرد راه تو پوید دیوانه برون از همه آیین تو جوید
تا غنچه‌ی بشکفته‌ی این باغ که بوید «هر کس به زبانی صفت حمد تو گوید
بلبل به غزل‌خوانی و قمری به ترانه»
بیچاره بهایی که دلش زار غم توست هر چند که عاصی است ز خیل خِدم^۱ توست
امیدوی از عاطفت دم‌به‌دم توست «تقصیر خیالی به امید کرم توست
یعنی که گنه را به از این نیست بهانه»

مسمط تضمینی:

شعری که از نظر آرایش قافیه به شکل شعر «تمنای وصال باشد، قالب مسمط دارد، اما در شعر تمنای وصال، شیخ بهایی غزلی از خیالی بخارایی را در ضمن شعر خود آورده است. به عبارتی دیگر دو شاعر در سرودن آن دخیل بوده‌اند. این نوع مسمط را «مسمط تضمینی» می‌گویند.

^۱ خیل خِدم: گروه خدمتگزاران.

صائب تبریزی

میرزا محمدعلی صائب از شاعران مشهور سبک هندی است که در قرن یازدهم هجری می‌زیست. او اصالتاً تبریزی است، اگرچه در اصفهان پرورش یافت. سفری به هند کرد و در آن سرزمین شوکتی تمام یافت. ویژگی عمده‌ی شاعریش مضمون‌سازی است و بسیاری از مضامین اجتماعی جامعه‌ی خود را در شعر به کار برده است. غزلهای او درونمایه‌ای غنی از حکمت و اخلاق دارد؛ اگرچه عرفان در شعر او سطحی و اصطلاحی است. تک بیت‌های او به عنوان ضرب‌المثل در ذهن و زبان مردم ایران جاری است. از جمله اشعار اوست:

اندیشه کن

ای دل از پست و بلند روزگار اندیشه کن	در برومندی ز قحط برگ و بار اندیشه کن
از نسیمی دفتر ایام برهم می‌خورد	از ورق گردانی لیل و نهار اندیشه کن
بر لب بام خطر نتوان به خواب امن رفت	ایمنی خواهی، ز اوج اعتبار اندیشه کن
روی در نقصان گذارد ماه چون گردد تمام	چون شود لبریز جامت از خمار اندیشه کن
بوی خون می‌آید از آزار دل‌های دو نیم	رحم کن بر جان خود، زین ذوالفقار اندیشه کن
گوشه‌گیری دردسر بسیار دارد در کمین	در محیط پر شر و شور از کنار اندیشه کن
پشه با شب زنده‌داری خون مردم می‌خورد	زینهار از زاهد شب زنده‌دار اندیشه کن

چند تک بیت از صائب

ریشه‌ی نخل کهن سال از جوان افزون‌تر است بیشتر دلبستگی باشد به دنیا پیر را

آدمی پیر چو شد حرص جوان می‌گردد خواب در وقت سحرگاه، گران می‌گردد

دست طمع چو پیش‌کسان می‌کنی دراز پل بسته‌ای که‌بگذری از آبروی خویش

بیدل دهلوی

میرزا عبدالقادر بیدل شاعر و عارف بزرگ قرن یازدهم و اوایل قرن دوازدهم هجری است که در هندوستان می‌زیست.

تنوع آثارش از جهت قالب‌های شعری چشمگیر است. علاوه بر غزل‌های شورانگیز، مثنوی‌ها، رباعیات، قصاید و آثار منظوم از او به یادگار مانده است. آثار او غالباً درونمایه‌ی عمیقی از عرفان، حکمت تجربی و مضامین اجتماعی دارد؛ اما ویژگی اصلی سروده‌های او تصویرسازی‌های مدرن و منحصر به فرد است.

بهار رحمت

از چمن^۱ تا انجمن جوش بهار رحمت است دیده هر جا باز می‌گردد دچار رحمت است
خواه ظلمت کن تصور خواه نور آگاه باش هر چه اندیشی نهان و آشکار رحمت^۲ است
در بساط آفرینش جز هجوم فضل نیست چشم نابینا سپید از انتظار رحمت است
قدردان غفلت خود گر نباشی جرم کیست؟ آنچه عصیان خوانده‌ای آینه‌دار رحمت^۳ است
سبحه‌ای^۴ دیگر به ذکر مغفرت در کار نیست تا نفس باقی است هستی در شمار رحمت است
وحشی دشت معاصی^۵ را دو روزی سر دهید تا کجا خواهد رسید آخر شکار رحمت است
شام اگر گُل کرد^۶ بیدل پرده پوش عیب ماست صبح اگر خندید در تجدید کار رحمت است

^۱ از چمن تا انجمن: مجازاً همه جهان هستی.

^۲ ظلمت رحمت پنهانی و نور رحمت آشکار است.

^۳ حتی قدر غفلت‌هایت را باید بدانی زیرا همین غفلت و گناه نیز پدیدار کننده‌ی رحمت الهی است.

^۴ سبحه: تسبیح.

^۵ وحشی دشت معاصی: انسان بسیار گناهکار.

^۶ گُل کردن: جلوه کردن.

هاتف اصفهانی

سیداحمد هاتف اصفهانی (متوفی ۱۱۹۸ هـ ق) از گویندگان بزرگی است که در احیای سبک شاعران قدیم پارسی‌گوی، اثر بسیار داشته است. او در نظم و نثر و در دو زبان عربی و پارسی توانا بود و در علم طب نیز دستی داشت. از او دیوان قصاید و ترجیعات و غزلیات به جای مانده است. از مهم‌ترین آثار او که بدان شهرت یافته، ترجیع‌بند زیبایی در وحدت وجود است که ابیاتی منتخب از آن را می‌خوانیم.

که یکی هست و هیچ نیست جز او

ای فدای تو هم دل و هم جان	وی نثار رخت هم این و هم آن
دل فدای تو، چون تویی دلبر	جان نثار تو، چون تویی جانان
دوش از شور عشق و جذبه‌ی شوق	هر طرف می‌شتافتم حیران
چشم بد دور، خلوتی دیدم	روشن از نور حق نه از نیران ^۱
آخر کار شوق دیدارم	سوی دیر مغان ^۲ کشید عنان
پیری آن جا به آتش افروزی	به ادب گرد پیر، مُغیچگان ^۳
مُغ ^۴ و مُغ‌زاده، موبد ^۵ و دستور	خدمتش را تمام بسته میان
من شرم‌منده از مسلمانی	شدم آن‌جا به گوشه‌ای پنهان
پیر پرسید کیست این گفتند:	عاشقی بی‌قرار و سرگردان
گفت: جامی دهیدش از می ناب	گرچه ناخوانده باشد این مهمان

^۱ نیران: آتش.

^۲ دیر مغان: آتشکده و محل عبادت زرتشتیان.

^۳ مغیچه: پسر بچه‌ای که در میکده خدمت می‌کند.

^۴ مُغ: روحانی دین زرتشتی

^۵ موبد: روحانی زرتشتی

چون کشیدم نه عقل ماند و نه هوش
مست افتادم و در آن مستی
این سخن می شنیدم از اعضا
همه حتی الوریید و الشریان

که: یکی هست و هیچ نیست جز او

وحده لا اله الا هو

از تو ای دوست، نگسلم پیوند
الحق ارزان بود ز ما صد جان
ای پدر پند کم ده از عشقم
من ره کوی عافیت دانم
در کلیسا به دلبری ترسا
ره به وحدت نیافتن تا کی
نام حق یگانه چون شاید
لب شیرین گشود و با من گفت
که گراز سر وحدت آگاهی
در سه آینه شاهد ازلی
سه نگردد بریشم ار او را
ما در این گفت و گو که از یکسو
ور به تیغم بُرند بند از بند
وز دهان تو نیم شکرخند
که نخواهد شد اهل، این فرزند
چه کنم کاو فتاده ام به کمند
گفتم ای دل به دام تو در بند
نگ تثلیث^۱ بر یکی تا چند؟
که اب و ابن و روح قدس نهند؟
وز شکرخند ریخت آب از قند
تهمت کافری به ما میسند
پرده از روی تابناک افکند
پرنیان خوانی و حریر و پرنده
شد ز ناقوس، این ترانه بلند

که: یکی هست و هیچ نیست جز او

وحده لا اله الا هو....

^۱ تثلیث: معتقد به سه مبدأ پدر، پسر و روح القدس بودن.

فروغی بسطامی

میرزا عباس بسطامی، معروف به فروغی بسطامی (۱۲۱۳ - ۱۲۷۴ هـ ق) از غزل‌سرایان برجسته‌ی دوره‌ی بازگشت است. وی شیوه‌ی سعدی و حافظ را در غزل پیش گرفت اما این کار با مهارتی خاص همراه بود به‌گونه‌ای که رنگ و بوی تقلید در غزل‌های او چندان مشهود نیست.

کارگه عشق

کی بوده‌ای نهفته که پیدا کنم تو را	کی رفته‌ای ز دل که تمنا کنم تو را
پنهان نگشته‌ای که هویدا کنم تو را	غیبت نکرده‌ای که شوم طالب حضور
با صد هزار دیده تماشا کنم تو را	با صد هزار جلوه برون آمدی که من
تا با خبر ز عالم بالا ^۱ کنم تو را	بالای خود در آینه‌ی چشم من بین
تا قبله‌گاه مؤمن و ترسا کنم تو را	مستانه کاش در حرم و دیر بگذری
خورشید کعبه، ماه کلیسا کنم تو را	خواهم شبی نقاب ز رویت برافکنم
یکجا فدای قامت رعنا کنم تو را	طوبی و سدره ^۲ گر به قیامت به من دهند
هرگه نظر به صورت زیبا کنم تو را	زیبا شود به کارگه عشق کار من
ترسم خدا نخواسته رسوا کنم تو را	رسوای عالمی شدم از شور عاشقی

^۱ بالا: در مصراع اول قامت.

^۲ سدره: سدره المتهی، درختی است در آسمان هفتم.

صفای اصفهانی

محمدحسین صفای اصفهانی (۱۲۶۹ — ۱۳۲۲ هـ ق) از شاعران دوره‌ی مشروطیت است. وی بیشتر عمر خود را گوشه‌نشین بود. غزل‌هایی در حال و هوای عرفانی سروده که بعضی از آن‌ها وزن‌های خاص و کم سابقه‌ای دارند. نمونه‌ای از این نوع غزل‌ها را در زیر می‌خوانیم.

اشتیاق

دل بردی از من به یغما ای ترک غارتگر من	دیدی چه آوردی ای دوست از دست دل‌بر سر من
عشق تو در دل نهان شد دل‌زار و تن ناتوان شد	رفتی چو تیرو کمان شد از بار غم پیکر من
می‌سوزم از اشتیاق در آتشم از فراق	کنون من سینه‌ی من سودای ^۱ من آذر ^۲ من
شکرانه کز عشق مستم می‌خواره و می‌پرستم	آموخت درس الستم ^۳ استاد دانشور من
اول دلم را صفا داد آینه‌ام را جلا داد	آخر به باد فنا داد عشق تو خاکستر من
بار غم عشق او را گردون ندارد تحمّل	کی می‌تواند کشیدن این پیکر لاغر من

^۱ سودا: در این جا یعنی عشق.

^۲ آذر: آتش.

^۳ الستم: دوره‌ای که انسان هنوز به این جهان نیامده بود و آنجا با خدای خود عهد بست که او را بندگی کند.

نسیم شمال

سید اشرف‌الدین حسینی گیلانی مشهورترین شاعر طنزپرداز ایران در عهد مشروطه است که اشعار فکاهی و انتقادی او در روزنامه‌ی «نسیم شمال» که خودش آن را منتشر می‌کرد به چاپ می‌رسید و به همین جهت به نسیم شمال معروف شد. او در سال ۱۳۵۲ هجری قمری در گذشت. «گوش شنوا کو؟» از جمله اشعار انتقادی اوست که در قالب مستزاد سروده شده است.

گوش شنوا کو؟

تا چند کشی نعره که: «قانون خدا کو؟»	گوش شنوا کو؟
کو آن که دهد گوش به عرض فقرا؟ کو؟	گوش شنوا کو؟
مردم همگی مست و ملنگند ^۱ به بازار	از دین شده بیزار
انصاف و وفا و صفت و شرم و حیا کو؟	گوش شنوا کو؟
در علم و ترقی همه آفاق عوض شد	اخلاق عوض شد
ما را به سوی علم و یقین راهنما کو؟	گوش شنوا کو؟
این دوره مگر دوره‌ی «ربّات حجال» ^۲ است؟	یا قحط رجال است؟
مردان هنر پیشه‌ی انگشت‌نما ^۳ کو؟	گوش شنوا کو؟
امروز جمیع علماخانه نشینند	در ماتم دین‌اند

^۱ ملنگ: با نشاط بسیار.

^۲ ربّات حجال: زنان پرده‌نشین.

^۳ انگشت‌نما: در این جا مشهور.

برگردن ما از غم دین شال عزا کو؟	گوش شنوا کو؟
افکنده دو صد غلغله بر گنبد گردون	صوت گرامافون
جوش ^۱ علما و فقها و فضلا کو؟	گوش شنوا کو؟
هر گوشه بساطی ز شراب است و قمار است	دیگی سر بار است
ای مسجedian امر به معروف شما کو؟	گوش شنوا کو؟
پرسید یکی: «رحم و مروّت به کجا رفت؟»	گفتم: «به هوا رفت»
مرغی که برد کاغذ ^۲ ما را به هوا کو؟	گوش شنوا کو؟
یک نیمه‌ی ایران ز معارف همه دورند	نیمی شل و کورند
اندر کف کوران ستم دیده عصا کو؟	گوش شنوا کو؟
دیدیم به باغی فقرا دسته به دسته	بر سبزه نشسته
فریاد کشیدند همه: «اشرف ما کو؟»	گوش شنوا کو؟

^۱ جوش: این جا معنی تعصّب و حساسیت دینی.

^۲ کاغذ: این جا یعنی نامه.

ملک الشعراى بهار

محمدتقی ملک الشعرا متخلص به بهار متوفی به سال ۱۳۳۰ شاعر مشهور عصر مشروطه، محقق پرکار، سیاستمداری پرتلاش و ملک الشعراى آستان قدس رضوی بود. در بیشتر قالب‌های شعری سروده‌هایی نگز دارد؛ ولی استادیش در قصیده بیشتر است. او قصیده را احیا کرد و در خدمت مفاهیم اجتماعی و سیاسی قرار داد. در شعر او نوعی تجدد ملایم نیز می‌توان یافت که به ویژه در کاربرد عناصر خیال و زبان عصر شاعر، خود را نشان می‌دهد. او چهره‌ای دانشگاهی بود و در پرورش ادبای بعد از خود تأثیر داشت. مهمترین اثر بهار، سبک‌شناسی است که در سه جلد نگارش یافته است.

ضلال مبین

دیدم به بصره دخترکی اعجمی نسب ^۱	روشن نموده شهر به نور جمال خویش
می‌خواند درس قرآن در پیش‌شیخ شهر	وز شیخ دل ربوده به غنچ و دلال ^۲ خویش
می‌داد شیخ، درس ضلال مبین بدو	و آهنگ ضاد رفته به اوج کمال خویش ^۳
دختر نداشت طاقت گفتار حرف ضاد	با آن دهان کوچک غنچه مثال خویش
می‌داد شیخ را به «دلال مبین» جواب	وان شیخ می‌نمود مکرر مقال خویش
گفتم به شیخ ^۴ راه ضلال اینقدر میوی	کاین شوخ منصرف نشود از خیال خویش
بہتر همان بود کہ بمانید ہر دوان	او در دلال خویش و تو اندر ضلال خویش

^۱ اعجمی نسب: ایران الاصل.

^۲ غنچ و دلال: ناز و عشوه.

^۳ معنی مصراع دوم: تلفظ ضاد را در نهایت درستی ادا می‌کرد.

^۴ شوخ: این جا طناز.

مرغ سحر

مرغ سحر، ناله سر کن
 داغ مرا تازه تر کن
 ز آه شرر بار
 این قفس را
 بر شکن و زیر و زبر کن
 بلبل پر بسته ز کنج قفس در آ
 نغمه‌ی آزادی نوع بشر سُرَا
 وز نفسی عرصه‌ی این خاک توده را
 پر شرر کن
 ظلم ظالم
 جور صیاد
 آشیانم، داده بر باد
 ای خدا ای فلک ای طبیعت
 شام تاریک ما را سحر کن
 نو بهار است، گل به بار است
 ابر چشمم، ژاله بار است
 این قفس چون دلم تنگ و تار است
 شعله فکن در قفس ای آه آتشین
 دست طبیعت، گل عمر مرا مچین
 جانب عاشق نگه، ای تازه گل از این
 بیشتر کن
 مرغ بیدل
 شرح هجران
 مختصر، مختصر، مختصر کن

تصنیف

نوعی از شعر است که سراینده از همان ابتدای سرودن، آهنگی خاص را در ذهن دارد و شعر و آهنگ را با هم تکمیل می‌کند. این گونه را می‌توان «شعر آهنگ» نیز نامید به عنوان مثال «مرغ سحر» سروده‌ی ملک الشعرای بهار، نمونه‌ای زیبا از تصنیف است. امروزه تصنیف را «ترانه» نیز می‌نامند و گفتنی است که در قدیم، ترانه نام دیگر دوبیتی بوده است. اولین چهره‌ای که در ایران به صورت جدی به تصنیف پرداخت عارف قزوینی بود.

فرّخی یزدی

میرزا محمّد، متخلّص به فرّخی یزدی (۱۲۶۷ - ۱۳۱۸ هـ ش) از شاعران آزادی‌خواه دوره‌ی مشروطه است. وی به خاطر همین اشعار آزادی‌خواهانه‌اش مدّت‌ها در زندان به سر برد و در نهایت هم در زندان به‌طور مرموزی کشته شد.

افسانه‌ی شیرین

شب‌چودریستم و مست از می‌نابش کردم	ماه‌اگر حلقه به در کوفت جوابش کردم
دیدی آن ترک ختا دشمن جان بود مرا	گرچه عمری به خطا دوست خطابش کردم
منزل مردم بیگانه چو شد خانه‌ی چشم	آنقدر گریه نمودم که خرابش کردم
شرح داغ دل پروانه چو گفتم با شمع	آتشی در دلش افکندم و آبش کردم
غرق خون بود و نمی‌مرد ز حسرت فرهاد	خواندم افسانه‌ی شیرین و به خوابش کردم
دل‌که خونابه‌ی غم بود و جگر گوشه‌ی درد	بر سر آتش جور تو کبابش کردم
زندگی کردن من مردن تدریجی بود	آنچه جان کند تنم، عمر حسابش کردم

قآنی شیرازی

میرزا حبیب قآنی شیرازی از شاعران برجسته دوره بازگشت ادبی است. غزل
زیر از آثار تفننی اوست که در آن مناظره میان دو شخص دارای لکنت زبان را به
زیبایی تصویر کرده است.

پیرک لال و طفل الکن

می شنیدم که بدین نوع همی راند سخن	پیرکی لال سحرگاه به طفلی الکن
وی زچهرت شاشام ص ص صبح روشن	کای زلفت ص ص صبحم شاشام تاریک
ص ص صبر و تاتابم رزفت از تتن	ت ت تریاکیم و بی شششهد للبت
گگگم شو ز برم ای کککتر ز زن	طفل گفتا: مَمَن را تُو تقلید مکن
که بیفتد مَمَغزت مِیان دذهن	مِمیخواهی مُمشتی بککلت بزنم
ک که زادم من بیچاره ز مادر الکن	پیر گفتا: و و و الله که مَمعلومست این
گگگنگ و لالالام بخخلاق ز من	هههفتاد و هشتاد و سه سالست فزون
که برستم به جهان از مَمالال و مَمحن	طفل گفتا: خُخدا را ص ص صد بار شُشکر
تتو هم گگگنگی مِمیثل مَممن	مَمَن هم گگگنگم مِمیثل تُو

پروین اعتصامی

پروین اعتصامی (۱۲۸۵ - ۱۳۲۰ هـ ش) از کودکی به شعر و ادب علاقه‌مند شد و در عمر کوتاهی که داشت؛ آثار گرانسنگی مخصوصاً در زمینه‌ی قطعات تعلیمی به یث گذاشت. وی در فنّ مناظره نیز مهارت داشت. وی در کنار انوری و ابن‌یمین یکی از چهره‌های بزرگ قطعه‌سرای ایران است.

مست و محتسب

محتسب، مستی به ره دید و گریبانش گرفت	مست گفت ای دوست، این پیراهن است، افسار نیست
گفت: مستی، زان سبب افتان و خیزان می‌روی	گفت: جرم راه رفتن نیست، ره هموار نیست
گفت: می‌باید تو را تا خانه‌ی قاضی برم	گفت: رو صبح آی، قاضی نیمه‌شب بیدار نیست
گفت نزدیک است والی را سرای، آن‌جا شویم	گفت: والی از کجا در خانه‌ی خمار نیست
گفت: تا داروغه را گوییم، در مسجد بخواب	گفت: مسجد خوابگاه مردم بدکار نیست
گفت: دیناری بده پنهان و خود را وارهان	گفت: کار شرع، کار درهم و دینار نیست
گفت: از بهر غرامت، جامه‌ات بیرون کنم	گفت: پوشیدست، جز نقشی ز پود و تار نیست
گفت: آگه نیستی کز سر در افتادت کلاه	گفت: در سر عقل باید، بی کلاهی عار نیست
گفت: می بسیار خوردی، زان چنین بیخود شدی	گفت: ای بیهوده‌گو، حرف کم و بسیار نیست
گفت: باید حد زند هشیار مردم، مست را	گفت: هشیاری بیار، اینجا کسی هشیار نیست

مناظره

در لغت به معنی گفت‌وگوی است و در اصطلاح ادبی به نوعی شعر گفته می‌شود که در آن شاعر به بیان گفت‌وگوی هنری دو یا چند نفر می‌پردازد. مبتکر فنّ مناظره اسدی توسی است و مناظره‌های نظامی، سعدی، حافظ، ملک‌الشعرای بهار و پروین اعتصامی از شهرت خاصی برخوردار است.

گفتم غم تو دارم گفتا غمت سر آید گفتم که ماه من شو گفتا اگر بر آید

ایرج میرزا

جلال‌الممالک ایرج میرزا نواده‌ی فتحعلی شاه قاجار از شاعران مشهور دوره‌ی مشروطه است. ویژگی مهم شعر او سهل ممتنع بودن آن‌هاست. مثنوی‌های معروف عارف‌نامه و زهره و منوچهر و قطعات قلب مادر، شراب، مادر، و... او را مشهور کرده است.

شراب

ابلیس شبی رفت به بالین جوانی	آراسته با شکل مهیبی سر و بر را
گفتا که: «منم مرگ و اگر خواهی زینهار	باید بگزینی تو یکی زین سه خطر را
یا آن پدر پیر خودت را بکشی زار	یا بشکنی از خواهر خود سینه و سر را
یا خود ز می‌ناب کشی یک‌دوسه ساغر	تا آن که بپوشم زهلاک تو نظر را»
لرزید ازین بیم جوان بر خود و جا داشت	کز مرگ فتد لرزه به تن ضیغم نر را
گفتا: «پدر و خواهر من هر دو عزیزند	هرگز نکنم ترک ادب این دو نفر را
لیکن چوبه می‌دفع شر از خویش توان کرد	می‌نوشم و با وی بکنم چاره شر را»
جامی دو بنوشید و چو شد خیره ز مستی	هم خواهر خود را زد و هم کشت پدر را
ای کاش شود خشک بُن‌تاک و خداوند	زین مایه‌ی شر حفظ کند نوع بشر را

سهل ممتنع

بعضی از شعرها از نظر آسانی و روانی به گونه‌ای هستند که در نگاه اول گمان می‌کنیم بسیار ساده‌اند و به راحتی می‌توانیم نمونه‌ای مثل آن را بسراییم اما در عمل سرودن شبیه آن‌ها دشوار است این گونه شعرها را سهل ممتنع می‌نامند. فرخی سیستانی، مسعود سعد، سعدی و ایرج میرزا شعرهای سهل ممتنع زیاد دارند.

شهریار (محمد حسین بهجت تبریزی)

سید محمد حسین بهجت تبریزی متخلص به شهریار (۱۲۸۵ - ۱۳۶۷ هـ. ش) از غزل‌سرایان برجسته‌ی معاصر است. قسمتی از محبوبیت وی به سبب سرودن شعرهای مذهبی‌اش همچون «علی ای همای رحمت» است و منظومه‌ی ترکی «حیدر بابا» که به زبان‌های زنده دنیا ترجمه شده است، برای او شهرتی جهانی به ارمغان آورد. غزل‌های عاشقانه‌ی سوزناکی دارد که نمونه‌ای از آن را می‌خوانیم.

گله از زندگانی

از زندگانی‌ام گله دارد جوانی‌ام	شرمنده‌ی جوانی از این زندگانی‌ام
دور از کنار مادر و یاران مهربان	زال زمانه کشت به نامهربانی‌ام
دارم هوای صحبت یاران رفته را	یاری کن ای اجل که به یاران رسانی‌ام
پروای پنج روز جهان کی کنم که عشق	داده نوید زندگی جاودانی‌ام
گوش زمین به ناله‌ی من نیست آشنا	من طایر شکسته پر آسمانی‌ام
گیرم که آب و دانه دریغم نداشتند	چون می‌کنند با غم بی‌همزبانی‌ام
گفتی که آتشم بنشانی ولی چه سود	برخاستی که بر سر آتش نشانی‌ام
شمعم گریست زار به بالین که شهریار	من نیز چون تو همدم سوز نهانی‌ام

رهی معیری

سید محمد معیری متخلص به رهی (۱۲۸۸ - ۱۳۴۷ هـ ش) از دوران کودکی به بسیاری از هنرها مثل شعر، نقاشی، خط و موسیقی علاقه‌مند شد؛ اما بیش از همه شعر و به ویژه غزل را ادامه داد. اشعار او که بیشتر به شیوه‌ی سعدی و حافظ است، در مجموعه‌ی «سایه‌ی عمر» به چاپ رسیده است. اینک نمونه‌ای از غزلیات او:

در کف باد صبا

با دل روشن در این ظلمت‌سرا افتاده‌ام	نور مهتابم که در ویرانه‌ها افتاده‌ام
سایه‌پرورد بهشتم از چه گشتم صید خاک	تیره بختی بین کجا بودم کجا افتاده‌ام
جای در بستان سرای عشق می‌باید مرا	عندلیم از چه در ماتم‌سرا افتاده‌ام
پایمال مردم از نارسایی‌های بخت	سبزه‌ی بی‌طالع در زیر پا افتاده‌ام
خار ناچیزم مرا در بوستان مقدار نیست	اشک بی‌قدرم ز چشم آشنا افتاده‌ام
تا کجا راحت پذیرم یا کجا یابم قرار؟	برگ خشکم در کف باد صبا افتاده‌ام
بر من ای صاحب‌دلان رحمی که از غم‌های عشق	تا جدا افتاده‌ام از دل جدا افتاده‌ام

نیما یوشیج

علی اسفندیاری را به دلیل تحوّل عظیمی که در قالب و محتوای شعر فارسی به وجود آورد و نخستین شاعری است که به طور رسمی و جدی به سرودن شعر نو پرداخت «پدر شعر نو» نام داده‌اند. او تخلص «نیما» را برای خود برگزید و چون اهل روستای یوش مازندران بود به نیما یوشیج مشهور گشت. آشنایی‌اش با زبان فرانسه و ذهن خلاق و جستجوگرش در گشودن راهی نو روبروی حرکت شعر فارسی مؤثر بود. از آثار اوست: «افسانه»، «ققنوس»، «خانواده‌ی یک سرباز» و «حرف‌های همسایه».

شباهنگام

تو را من چشم در راهم

شباهنگام

که می‌گیرند در شاخ تلاجن سایه‌ها رنگ سیاهی

وزان دل‌خستگانست راست اندوهی فراهم

تو را من چشم در راهم

شباهنگام

در آن‌دم که بر جا دره‌ها چون مرده‌ماران خفتگانند

در آن نوبت که بندد دست نیلوفر به پای سرو کوهی دام

گرم یاد آوری یا نه

من از یادت نمی‌کاهم

تو را من چشم در راهم

اخوان ثالث

مهدی اخوان ثالث متخلص به (امید) از مشهورترین شاعران معاصر است که شعر نو نیمایی را کمال بخشید. او قبل از گرویدن به شیوه‌ی نیما در سرودن شعر کلاسیک به سبک خراسانی چهره‌ای بارز بود و این ویژگی خراسانی در شعر نو او هم نمود پیدا کرد. پشتوانه‌ی سترگ فرهنگی که در اشعار نو او به چشم می‌آید محصول مطالعات عمیق و تجربیات فراوان او در شعر کلاسیک فارسی است. مجموعه شعرهای او به نامهای: «ارغنون»، «زمستان»، «آخر شاهنامه»، «از این اوستا»، «پاییز در زندان»، «دوزخ اما سرد»، «تو را ای کهن بوم و بر دوست دارم» منتشر شده است و آثار تحقیقی او عبارتند از: «بدعت‌ها و بدایع نیما یوشیج» و «عطا و لقای نیما یوشیج». او در سال ۱۳۶۹ وفات یافت و در توس در کنار مزار فرودسی به خاک سپرده شد.

قاصدک

قاصدک! هان! چه خبر آوردی؟
از کجا وز که خبر آوردی؟
خوش خبر باشی؛ اما، اما
گرد بام و در من
بی ثمر می‌گردد
انتظار خبری نیست مرا
نه ز یاری نه ز دیار و دیاری باری
برو آنجا که بود چشمی و گوش‌ی با کس
برو آنجا که تو را منتظرند
قاصدک
در دل من همه کورند و کردند
دست بردار ازین در وطن خویش غریب

قاصد تجربه‌های همه تلخ

با دلم می‌گوید

که دروغی تو، دروغ

که فریبی تو، فریب

قاصدک

هان!

ولی... آخر... ای وای

راستی آیا رفتی با باد؟

با توام، آی! کجا رفتی؟ آی

راستی آیا جایی خبری هست هنوز؟

مانده خاکستر گرمی، جایی؟

در اجاقی طمع شعله نمی‌بندم خردک شرری هست هنوز؟

قاصدک

ابرهای همه عالم شب و روز

در دلم می‌گیرند

محتوا، فرم، ساختار

پیامی که در یک اثر هنری از هنرمند به مخاطب منتقل می‌شود محتوا، مضمون یا درونمایه نامیده می‌شود.

در یک اثر هنری هرچه غیر از محتوا باشد فرم است مثل وزن، قافیه، ردیف، آرایه‌های ادبی، تصاویر و... ساختار نیز تمام عناصر مرتبط با هم است که از هماهنگی آنها یک اثر هنری پدید می‌آید. ساختار برآیند فرم و محتواست.

فروغ فرخزاد

فروغ فرخزاد یکی از مشهورترین شاعران پیرو سبک نیما است. نخستین مجموعه شعرهایش «اسیر»، «دیوار» و «عصیان» در بردارنده‌ی شعرهایی زنانه، سرکش و رمانتیک است. بعد از تحوّل فکری که در او ایجاد شد مجموعه‌ی «تولّدی دیگر» و «ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد» را منتشر کرد که محتوایی اجتماعی، انتقادی و بیدارگرانه دارند.

او علاوه بر شعر در کار فیلم‌سازی هم فعال بود و فیلم مستند «خانه سیاه است» از اوست. فروغ در سی‌وسه سالگی در سال ۱۳۴۵ بر اثر تصادف جان سپرد و او را در گورستان ظهیرالدوله‌ی تهران به خاک سپردند.

پری کوچک غمگین

همه‌ی هستی من آیه‌ی تاریکی است
 که تو را در خود تکرارکنان
 به سحرگاه شکفتن‌ها و رستن‌های ابدی خواهد برد
 من در این آیه تو را آه کشیدم آه
 من در این آیه تو را
 به درخت و آب و آتش پیوند زدم
 زندگی شاید
 یک خیابان درازست که هر روز زنی با زنبیلی از آن می‌گذرد
 زندگی شاید
 ریسمانیست که مردی با آن خود را از شاخه می‌آویزد
 زندگی شاید طفلی است که از مدرسه برمی‌گردد
 یا عبور گیج رهگذری باشد

که کلاه از سر برمی دارد
و به یک رهگذر دیگر با لبخندی بی معنی می گوید: «صبح بخیر»
زندگی شاید آن لحظه‌ی مسدودیست
که نگاه من در نی نی چشمان تو خود را ویران می سازد
و در این حسی است
که من آن را با ادراک ماه و با دریافت ظلمت خواهم آمیخت
در اتاقی که به اندازه‌ی یک تنهاییست
دل من
که به اندازه‌ی یک عشق است
به بهانه‌های ساده‌ی خوشبختی خود می نگرد
به زوال زیبای گل‌ها در گلدان
به نهالی که تو در باغچه‌ی خانه‌ی مان کاشته ای
و به آواز قناری‌ها
که به اندازه‌ی یک پنجره می خوانند
آه...

سهم من این است

سهم من این است

سهم من

آسمانیست که آویختن پرده‌ای آن را از من می گیرد

سهم من پایین رفتن از یک پله متروک است

و به چیزی در پوسیدگی و غربت واصل گشتن

سهم من گردش حزن آلودی در باغ خاطره‌هاست

و در اندوه صدایی جان دادن که به من می‌گوید
 دست‌هایت را دوست می‌دارم
 دست‌هایم را در باغچه می‌کارم
 سبز خواهم شد می‌دانم می‌دانم می‌دانم
 و پرستوها در گودی انگشتان جوهریم
 تخم خواهند گذاشت
 گوشواری به دو گوشم می‌آویزم
 از دو گیلان سرخ همزاد
 و به ناخن‌هایم برگ گل کوکب می‌چسبانم...
 هیچ صیادی در جوی حقیری که به گودالی می‌ریزد مرواریدی صید نخواهد کرد
 من
 پری کوچک غمگینی را
 می‌شناسم که در اقیانوسی مسکن دارد
 و دلش را در یک نی‌لبک چوبین
 می‌نوازد آرام آرام
 پری کوچک غمگینی که شب از یک بوسه می‌میرد
 و سحرگاه از یک بوسه به دنیا خواهد آمد

سهراب سپهری

سهراب سپهری نام‌آشنا‌ترین شاعر سبک نیمایی است که شعرش به دلیل صمیمیت و لطافت، ترویج صلح و دوستی، نوعی صوفیانگی و عرفان شرقی و به ویژه کاربرد تصویرسازی‌های انتزاعی و تخیلی پیشرفته و مدرن از شعر دیگر شاعران معاصر، متمایز گشته است.

او نقاشی نوگرا نیز بود و برای سیاحت و برگزاری نمایشگاه نقاشی به کشورهای مختلف نظیر هند، پاکستان، افغانستان، اسپانیا، هلند، ایتالیا، اتریش و آمریکا سفر کرد. مجموعه آثار او تحت عنوان «هشت کتاب» بارها به چاپ رسیده است.

سهراب به سال ۱۳۵۹ وفات یافت و در مشهد اردهال کاشان به خاک سپرده شد.

کفش‌هایم کو

چه کسی بود صدا زد سهراب؟
 آشنا بود صدا مثل هوا با تن برگ
 مادرم در خواب است
 و منوچهر و پروانه و شاید همه‌ی مردم شهر
 شب خرداد به آرامی یک مرثیه از روی سر ثانیه‌ها می‌گذرد
 و نسیمی خنک
 از حاشیه‌ی سبز پتو خواب مرا می‌روبد
 بوی هجرت می‌آید
 بالش من پر آواز پر چلچله‌هاست
 صبح خواهد شد
 و به این کاسه‌ی آب
 آسمان هجرت خواهد کرد.

باید امشب بروم.
من که از بازترین پنجره با مردم این ناحیه صحبت کردم
حرفی از جنس زمان نشنیدم.
هیچ چشمی، عاشقانه به زمین خیره نبود.
کسی از دیدن یک باغچه مجذوب نشد.
هیچکس زاغچه‌ای را سر یک مزرعه جدی نگرفت.
چیزهایی هم هست، لحظه‌هایی پر اوج
مثلا شاعره‌ای را دیدم
آن‌چنان محو تماشای فضا بود که در چشمانش
آسمان تخم گذاشت.
و شبی از شبها
مردی از من پرسید
تا طلوع انگور، چند ساعت راه است؟
باید امشب بروم
باید امشب چمدانی را
که به اندازه‌ی پیراهن تنهایی من جادارد، بردارم
و به سمتی بروم
که درختان حماسی پیدااست،
رو به آن وسعت بی‌واژه که همواره مرا می‌خواند.
یک نفر باز صدا زد: سهراب!
کفشهایم کو؟

شاملو

احمد شاملو (بامداد) یکی از مشهورترین پیروان سبک نیما یوشیج است که خود موفق شد تحولی دیگر در این سبک به وجود آورد و «شعر سپید» را پایه‌ریزی نماید.

از آثار او می‌توان به «باغ آینه»، «هوای تازه»، «آیدا در آینه»، «ققنوس در باران»، «مرثیه‌های خاک»، «شکفتن در مه»، «ابراهیم در آتش» و «دشنه در دیس» اشاره کرد. شاملو در ۱۳۰۴ در تهران به دنیا آمد و در سال ۱۳۷۹ در گذشت و پیکرش را در امامزاده طاهر کرج به خاک سپردند.

روزگار غریبی است

دهانت را می‌بویند مبادا گفته باشی دوستت دارم
دلت را می‌بویند مبادا شعله‌ای در آن نهان باشد
روزگار غریبی است نازنین
و عشق را کنار تیرک راه بند تازیانه می‌زنند
عشق را در پستوی خانه نهان باید کرد
شوق را در پستوی خانه نهان باید کرد
روزگار غریبی است نازنین
روزگار غریبی است نازنین
و در این بن بست کج و پیچ سرما
آتش را به سوخت وار سرود و شعر فروزان می‌دارند
به اندیشیدن خطر مکن روزگار غریبی ست
آن که بر در می‌کوبد شباهنگام به کشتن چراغ آمده‌است
نور را در پستوی خانه نهان باید کرد
دهانت را می‌بویند مبادا گفته باشی دوستت دارم
دلت را می‌بویند مبادا شعله‌ای در آن نهان باشد

روزگار غریبی است نازنین
 روزگار غریبی است نازنین
 نور را در پستوی خانه نهان باید کرد
 عشق را در پستوی خانه نهان باید کرد
 آنک قصابانند بر گذرگاه‌ها مستقر
 با کنده و ساتوری خون‌آلود
 و تبسم را بر لب‌ها جراحی می‌کنند و ترانه را بر دهان
 کباب قناری بر آتش سوسن و یاس
 شوق را در پستوی خانه نهان باید کرد
 ابلیس پیروز مست
 سور عزای ما را بر سفره نشسته است
 خدای را در پستوی خانه نهان باید کرد
 خدای را در پستوی خانه نهان باید کرد

کاریکلماتور

به جملاتی کوتاه گفته می‌شود که در آن مایه‌هایی از طنز وجود دارد و نویسنده با کلمات، به گونه‌ای بازی می‌کند که تحسین مخاطب را برمی‌انگیزد و از آن لذت می‌برد. کاریکلماتور در سخن، حکم کاریکاتور را دارد در نقاشی.

یکی از چهره‌هایی که به صورتی جدی به کاریکلماتور پرداخته است «پرویز شاپور» است.

نمونه‌هایی از کاریکلماتور:

- آبشار در اوج زیبایی سقوط می‌کند.
- آدم‌های کم ظرفیت با ساندیس هم مست می‌شوند.
- وقتی گل محمدی در آب افتاد ماهی‌ها صلوات فرستادند.
- قناد هم جوش شیرین می‌زند بیچاره فرهاد.

فریدون مشیری

فریدون مشیری (۱۳۰۵ - ۱۳۷۹ هـ ش) در تهران به دنیا آمد. تحصیلاتش را تا کارشناسی زبان و ادبیات فارسی در دانشگاه تهران ادامه داد، اما این دوره را ناتمام رها کرد و به کار مطبوعاتی مشغول شد. شعر وی ساده، روان و لطیف است. از آثار اوست «ابر و کوچه»، «تشنه‌ی توفان»، «گناه دریا»، و «سه دفتر».

چه زمهریر غریبی!
 شکست چهره مهر
 فسرد سینه خاک
 شکافت زهره سنگ!
 پرندگان هوا دسته دسته جان دادند
 گل آوران چمن جاودانه پژمردند
 در آسمان و زمین، هول کرده بود کمین
 به تنگنای زمان، مرگ کرده بود درنگ!
 به سر رسیده جهان؟ پاسخی نداشت سپهر
 دوباره باغ بخندد؟ کسی نداشت یقین
 چه زمهریر غریبی
 چگونه خاک نفس می کشد؟ بیاموزیم:
 شکوه رستن اینک:
 طلوع فروردین!
 گداخت اینهمه برف
 دمید اینهمه گل
 شکفت اینهمه رنگ!
 زمین به ما آموخت
 ز پیش حادثه باید که پای پس نکشیم
 مگر کم از خاکیم
 نفس کشید زمین ما چرا نفس نکشیم؟

سیمین بهبهانی

سیمین بهبهانی (متولد ۱۳۰۶ هـ ش) در تهران زاده شد. تحصیلات را تا دوره‌ی دانشسرای عالی در همان شهر ادامه داد. پس از فراغت از تحصیل به تدریس پرداخت و سرودن غزل را در اوزانی کم کاربرد و بعضاً ابداعی تجربه کرد. از آثار اوست: «مرمر»، «رستاخیز»، «چلچراغ» و «یک دریچه آزادی» شعر «فعل مجهول» او که قالب چارپاره دارد، به علت عواطف و احساسات رمانتیک، بسیار مورد توجه واقع شده است.

فعل مجهول

«بچه‌ها - صحبتان بخیر، سلام!	درس امروز فعل مجهول است
فعل مجهول چیست؟ می‌دانید؟	نسبت فعل ما به مفعول است...
در دهانم زبان چو آویزی	در تهیگاه زنگ، می‌لغزید
صوت ناسازم آن چنان که مگر	شیشه بر روی سنگ می‌لغزید
ساعتی دادِ آن سخن دادم	حق گفتار را ادا کردم
تا ز «اعجاز» خود شوم آگاه	ژاله را زان میان صدا کردم:
«ژاله از درس من چه فهمیدی؟»	پاسخ من سکوت بود و سکوت
در جوابم بده! کجا بودی؟	رفته بودی به عالم هیروت؟...
خنده‌ی دختران و غرّش من	ریخت بر فرق ژاله چون باران؛
لیک او بود غرق حیرت خویش	غافل از اوستاد و از یاران
خشمگین، انتقامجو، گفتم:	«بچه‌ها گوش ژاله سنگین است!»
دختری طعنه زد که: «نه، خانم!»	درس در گوش ژاله، «یاسین» است!

باز هم خنده‌ها و مهمه‌ها
زیر آشفشان دیده‌ی من
رفته تا عمق چشم حیرانم،
موج زن، در دو چشم بی‌گنیش،
آنچه در آن نگاه می‌خواندم
نالهای کرد و در سخن آمد
«فعل مجهول، فعل آن پدری است
خواهرم را به مُشت و سیلی کوفت
شب دوش از گرسنگی تا صبح
سوخت در تاب تب برادر من
در غم آن دو تن، دو دیده‌ی من
مادرم را دگر نمی‌دانم
گفت و نالید و آنچه باقی ماند
شسته می‌شد به قطره‌های سرشک
نالهی من به ناله‌اش آمیخت
درس امروز، قصه‌ی غم توست
فعل مجهول فعل آن پدری است
آن حریق هوس بود که در او
تند و پیگیر، می‌رسید به گوش
ژاله آرام بود و سرد و خموش
آن دو میخ نگاه خیره‌ی او
رازی از روزگار تیره‌ی او
قصه‌ی غصه بود و حرمان بود
با صدایی که سخت لرزان بود:
که دلم را ز درد پر خون کرد
مادرم را ز خانه بیرون کرد
خواهر شیرخوار من نالید
تا سحر در کنار من نالید
این یکی اشک بود و آن خون بود
که کجا رفت و حال او چون بود...»
حق‌هق گریه بود و نالهی او
چهره‌ی همچو برگ لالهی او
که «غلط بود آنچه من گفتم؛
تو بگو! من چرا سخن گفتم؟
که تو را بی‌گناه می‌سوزد
مادری بی‌پناه، می‌سوزد...»

شفیعی کدکنی

دکتر محمدرضا شفیی کدکنی متخلص به سرشک (متولد ۱۳۱۸ هـ ش) در کدکن نیشابور زاده او در زمینه‌ی نقد و تحلیل تبخّر خاصی دارد و در کنار تدریس و تحقیق به سرودن نیز می‌پردازد. از مجموعه شعرهای اوست: «شبخوانی»، «از بودن و سرودن»، «بوی جوی مولیان»، و «در کوچه باغ‌های نیشابور».

حلاج

در آینه دوباره نمایان شد
 با ابر گیسوانش در باد
 باز آن سرود سرخ اناالحق
 ورد زبان اوست
 تو در نماز عشق چه خواندی که سال‌هاست
 بالای دار رفتی و این شحنه‌های پیر
 از مرده ات هنوز
 پرهیز می‌کنند
 نام تو را به رمز
 رندان سینه چاک نیشابور
 در لحظه‌های مستی
 مستی و راستی
 آهسته زیر لب
 تکرار می‌کنند
 وقتی تو روی چوبه‌ی دارت خموش و مات
 بودی
 ما
 انبوه کرکسان تماشا

با شحنه های مامور
مامورهای معذور
همسان و همسکوت ماندیم
خاکستر تو را
باد سحرگهان
هر جا که برد
مردی ز خاک رویید
در کوچه باغ های نشابور
مستان نیم شب به ترنم
آوازهای سرخ تو را باز
ترجیع وار زمزمه کردند
نامت هنوز ورد زبان هاست

هوشنگ ابتهاج

هوشنگ ابتهاج متخلص به سایه (متولد ۱۳۰۶ هـ ش) در رشت به دنیا آمد و تحصیلات را در تهران گذارند. مدتی سرپرست بعضی از برنامه‌های رادیویی بود. اما شهرت ویژه‌ی او به خاطر غزل‌های زیبایی است که سروده است. از آثار اوست: «نخستین نغمه‌ها»، «سراب»، «سیاه مشق» و «یادگار خون سرو».

زبان نگاه

نشود فاش کسی آنچه میان من و توست	تا اشارات نظر نامه‌رسان من و توست
گوش کن با لب خاموش سخن می‌گویم	پاسخم گو به نگاهی که زبان من و توست
روزگاری شد و کس مرد ره عشق ندید	حالیا چشم جهانی نگران من و توست
گرچه در خلوت راز دل ما کس نرسید	همه جا زمزمه‌ی عشق نهان من و توست
گو بهار دل و جان باش و خزان باش، ارنه	ای بسا باغ و بهاران که خزان من و توست
این همه قصه‌ی فردوس و تمنای بهشت	گفت‌وگویی و خیالی ز جهان من و توست
نقش ما گو نگارند به دیباچه‌ی عقل	هر کجا نامه‌ی عشق است نشان من و توست
سایه ز آتشکده‌ی ماست فروغ مه و مهر	وه ازین آتش روشن که به جان من و توست

قیصر امین پور

دکتر قیصر امین پور (متولد ۱۳۳۸) از چهره‌های برجسته‌ی شعر امروز است. وی قالب‌های مختلف ادبی را آزموده و از آن موفق بیرون آمده است از آثار اوست: «طوفان در پرانتز»، «تنفس صبح»، «در کوچه‌ی آفتاب» و «آینه‌های ناگهان».

حکایت همیشگی

حرف‌های ما هنوز ناتمام
تا نگاه می‌کنی
وقت رفتن است
باز هم همان حکایت همیشگی
پیش از آن‌که با خبر شوی
لحظه‌ی عزیمت تو ناگزیر می‌شود
آی
ای دریغ و حسرت همیشگی
ناگهان
چقدر زود
دیر می‌شود

و یک رباعی از او

دیشب باران قرار با پنجره داشت روبوسی آبدار با پنجره داشت
یک ریز به گوش پنجره پچ پچ کرد چک چک، چک چک... چکار با پنجره داشت؟

حسن حسینی

سیدحسن حسینی از شاعرانی است که در عصر انقلاب اسلامی بالیده و بیشتر شعرهای او رنگ و بوی جنگ و انقلاب و مذهب دارد. از مجموعه شعرهای او «هم صدا با خلق اسماعیل» و «گنجشک و جبرئیل» را می‌توان نام برد. وی در آغازین روزهای سال ۱۳۸۴ بدرود حیات گفت.

چشم تو

هلا روز و شب فانی چشم تو	دلم شد چراغانی چشم تو
به مهمان، شراب عطش می‌دهد	شگفت است مهمانی چشم تو
بنا را به اصل خماری نهاد	ز روزِ ازل بانی چشم تو
پر از مثنوی‌های رندانه است	شب شعر عرفانی چشم تو
تویی قطب روحانی جان من	منم سالک فانی چشم تو
دلم نیمه شب‌ها قدم می‌زنند	در آفاق بارانی چشم تو
شفا می‌دهد آشکارا به دل	اشارات پنهانی چشم تو
هلا توشه‌ی راه دریادلان	مفاهیم طوفانی چشم تو
مرا جذب آیین آینه کرد	کرامات نورانی چشم تو
از این پس مرید نگاه توام	به آیات قرآنی چشم تو
هرچند که از آینه بی‌رنگ‌تر است	از خاطر غنچه‌ها دلم تنگ‌تر است
بشکن دل بی‌نوای ما را ای عشق	این ساز شکسته‌اش خوش‌آهنگ‌تر است

علی معلم

علی معلم دامغانی (متوگد ۱۳۳۸ هـ ش) از شاعران صاحب سبک عصر انقلاب اسلامی است. و در زمینه‌ی مثنوی بیش از دیگر قالب‌ها مهارت دارد. شعر او استواری و سنگینی خاصی دارد. قسمتی از مثنوی بلند «هجرت» را که در کتاب «رجعت سرخ ستاره» آمده است، از نظر می‌گذرانیم:

شرح عشق‌بازی

...ای کاش ما را رخصت زیروبمی بود
این نی عجب شیرین زبانی یاد دارد
مسکین به عیاری^۲ چه درویش است با او
در غصه‌هایش قصه‌ی پنهان بسی هست
زان خم به عیاری کشیدن می‌تواند
خود معرفت موقوف^۴ پیمانانه است گویی
تقدیر میخانه است با مطرب تنیدن^۶
و آن نای را دم می‌دهد مطرب که هستم
ای کاش ما را رخصت زیروبمی بود
لکن مرا استاد نایی دف تراشید
زان زخم‌ها رنگ فراموشی است با من

چون نی به شرح عشق‌بازیمان دمی بود
تقریر^۱ اسرار نهانی یاد دارد
درعین مهجوری عجب خویش است با او
در دمدمه‌ی^۳ او عطر دم‌های کسی هست
چون ذوق می‌دارد چشیدن می‌تواند
وین خاکدان بیغوله^۵ میخانه است گویی
از نای شکر جستن و از دف شنیدن
وز شور خود بر دف زند سیلی که مستم
چون نی به شرح عشق‌بازیمان دمی بود
نی را نوازش کرد و من را دل خراشید
در نغمه‌ام جاوید و خاموشی است با من...

^۱ تقریر: بیان کردن.

^۲ عیاری: جوانمردی.

^۳ دمدمه: نغمه.

^۴ موقوف: وابسته.

^۵ بیغوله: خرابه.

^۶ تنیدن: در این جا یعنی خوش و بش کردن.

حسین منزوی

حسین منزوی (۱۳۲۴ - ۱۳۸۳ هـ ش) از غزل‌سرایان بنام معاصر است. وی زبانی نرم و روان دارد و غزل‌های عاشقانه‌ی او در ردیف بهترین عاشقانه‌های معاصر قرار گرفته است. از مجموعه‌های اوست: «از شوکران و شکر» و «با عشق در حوالی فاجعه».

خیال خام پلنگ من

خیال خام پلنگ من به سوی ماه جهیدن بود
و ماه را ز بلندایش به روی خاک کشیدن بود
پلنگ من - دل مغرورم - پرید و پنجه به خالی زد
که عشق - ماه بلند من - و رای دست رسیدن بود

□

گل شکفته! خداحافظ، اگرچه لحظه‌ی دیدارت
شروع و سوسه‌ای در من به نام دیدن و چیدن بود
من و تو آن دو خطیم آری، موازیان به ناچاری
که هر دو باورمان ز آغاز، به یکدگر نرسیدن بود
اگرچه هیچ گل مرده دوباره زنده نشد، اما
بهار در گل شیپوری مدام گرم دمیدن بود
فریبکار دغل پیشه بهانه‌اش نشنیدن بود

□

چه سرنوشت غم‌انگیزی که کرم کوچک ابریشم
تمام عمر قفس می‌بافت ولی به فکر پریدن بود

محمدعلی بهمنی

محمدعلی بهمنی (متولد ۱۳۲۲ هـ ش) غزل‌سرای برجسته‌ی معاصر، بیشتر به عاشقانه‌سرایی می‌پردازد و گاه غزل‌هایی اجتماعی می‌سراید. وی در زمینه‌ی سرودن تصنیف با لهجه‌ی تهرانی نیز مهارت خاصی دارد. از مجموعه شعرهای او می‌توان «گاهی دلم برای خودم تنگ می‌شود» را نام برد.

پشت ستون سایه‌ها

از خانه بیرون می‌زنم اما کجا امشب	شاید تو می‌خواهی مرا در کوچه‌ها امشب
پشت ستون سایه‌ها روی درخت شب	می‌جویم اما نیستی در هیچ جا امشب
می‌دانم آری نیستی اما نمی‌دانم	بیهوده می‌گردم به دنبال چرا امشب
هر شب تو را بی جست‌وجو می‌یافتم اما	نگذاشت بی‌خوابی به‌دست‌آرم تو را امشب
ها...سایه‌ای دیدم شبیه‌ات نیست اما حیف	ای کاش می‌دیدم به چشمانم خطا امشب
هر شب صدای پای تو می‌آمد از هر چیز	حتی ز برگ‌گی هم نمی‌آید صدا امشب
امشب ز پشت ابرها بیرون نیامد ماه	بشکن قرق را ماه من! بیرون بیا امشب
گشتم تمام کوچه‌ها را یک نفر هم نیست	شاید که بخشیدند دنیا را به ما امشب
طاقت نمی‌آرم تو که می‌دانی از دیشب	باید چه رنجی برده باشم بی‌تو تا امشب
ای ماجرای شعر و شب‌های جنون من	آخر چگونه سر کنم بی‌ما چرا امشب؟

فاضل نظری

فاضل نظری از غزل‌سرایان موفق معاصر است که در میان چهره‌های شعر امروز به زودی جای خود را باز کرد. غزل زیر از مجموعه «گربه‌های امپراطور» انتخاب شده است که از غزل‌های زیبا و ماندگار اوست.

آب طلب نکرده

از باغ می‌برند چراغانی‌ات کنند	تا کاج جشن‌های زمستانی‌ات کنند
پوشانده‌اند صبح تو را ابرهای تار	تنها به این بهانه که بارانی‌ات کنند
یوسف به این رها شدن از چاه دل میند	این بار می‌برند که زندانی‌ات کنند
ای گل گمان مکن به شب جشن می‌روی	شاید به خاک مرده‌ای ارزانی‌ات کنند
یک نقطه بیش بین رحیم و رجیم نیست	از نقطه‌ای بترس که شیطانی‌ات کنند
آب طلب نکرده همیشه مراد نیست	گاهی بهانه است که قربانی‌ات کنند

نثر فارسی

نثر فارسی

واژه «نثر» در لغت به معنی پراکنده است و در اصطلاح، نوشته غیرمنظوم را می‌گویند. با توجه به این که بسیاری از آثار گذشتگان، در طول زمان از بین رفته است به درستی نمی‌توان گفت اولین اثر منثور فارسی کدام است؛ اما از میان آنچه بر جای مانده و هم اکنون در دسترس ماست؛ مقدمه منثور شاهنامه ابومنصوری که در نیمه قرن چهارم نوشته شده است قدیمی‌ترین نمونه است.

تقسیم‌بندی نثر فارسی نیز مانند شعر از نظرگاه‌های مختلفی صورت می‌گیرد. از یک منظر، نثر را به مرسل، فنی و مصنوع و متکلف تقسیم می‌کنند؛ از نظرگاهی دیگر آن را براساس موضوع به نثرهای علمی، عرفانی، عاشقانه، تعلیمی، داستانی، تاریخی، ادبی و... طبقه‌بندی می‌کنند و در نوعی دیگر از تقسیم‌بندی، دوره‌های تاریخی را مبنای کار قرار می‌دهند، از این نظر، نثر پارسی به دوره‌های زمانی زیر تقسیم می‌شود:

۱. نثر دوره ساسانی (از نیمه قرن چهارم تا نیمه قرن پنجم ه. ق.).
۲. نثر دوره غزنوی و دوره اول سلجوقی (از نیمه قرن پنجم تا نیمه قرن ششم ه. ق.).
۳. نثر دوره سلجوقی و خوارزمشاهی (از نیمه قرن ششم تا آغاز قرن هفتم ه. ق.).
۴. نثر سبک عراقی (از آغاز قرن هفتم تا آغاز قرن دهم ه. ق.).
۵. نثر سبک هندی (از آغاز قرن دهم تا پایان قرن دوازدهم ه. ق.).
۶. نثر دوره بازگشت ادبی (از آغاز قرن سیزدهم تا آغاز قرن چهاردهم ه. ق.).
۷. نثر عصر مشروطه و معاصر (از آغاز قرن چهاردهم تاکنون).

خواجه عبدالله انصاری

خواجه عبدالله انصاری از مفسران، محدثان، و صوفیان و شاعران بزرگ ایران در قرن پنجم هجری است (۳۹۶ - ۴۸۱). برخی آثار خواجه عبارتند از: طبقات صوفیه، مناجات‌نامه و قلندرنامه. مناجات‌نامه از معروفترین آثار فارسی خواجه عبدالله است و به نثر مسجع تألیف شده است.

سخنان عارفانه

الهی! اگر یکبار گویی بنده‌ی من، از عرش بگذرد خنده‌ی من.
 الهی! گفتم کریمم امید بر آن تمام است. چون کرم تو در میان است ناامیدی حرام است.
 الهی! اقرار کردم به مفلسی و هیچ‌کسی. ای یگانه‌ای که از همه چیز مقدسی. چه شود اگر مفلسی را به فریاد رسی.
 الهی! در سر خمار تو داریم و در دل اسرار تو داریم و به زبان استغفار تو داریم.
 الهی! دانایی ده که از راه نیفتیم و بینایی ده تا در چاه نیفتیم. دست گیر که دستاویزی نداریم، بپذیر که پای گریزی نداریم.
 الهی! درگذر که بد کرده‌ایم و آزرده‌ایم که آزرده‌ایم.
 الهی! گریخته بودم تو خواندی. ترسیده بودم بر خوان تو نشاندی. ابتدا می‌ترسیدم که مرا بگیری به بلای خویش، اکنون می‌ترسم که مرا بفریبی به عطای خویش.
 الهی! ظاهری داریم شوریده. باطنی داریم در خواب. سینه‌ای داریم پر آتش. دیده‌ای داریم پر آب. گاه در آتش سینه می‌سوزیم و گاه از آب چشم غرقاب.
 الهی! مکش این چراغ افروخته را و مسوز این دل سوخته را و مران این بنده‌ی آموخته را.
 ای عزیز: اگر بر آب روی خسی باشی و اگر در هوا پری مگسی باشی، دل به دست آر تا کسی باشی. به کودکی پستی، به جوانی مستی، به پیری سستی، پس ای عزیز: خدا را کی پرستی؟ حقیقت دریاست، شریعت کشتی، از دریا بی‌کشتی به چه پُشتی گذشتی.

ابوعلی بلعمی

ابوعلی بلعمی از نویسندگان قرن چهارم و وزیر آل سامان است. وی کتاب «تاریخ طبری» را به صورت خلاصه و با نثری مرسل ترجمه کرد که این کتاب به «تاریخ بلعمی» معروف شده است.

اندر حدیث پادشاهی ضحاک تازی

و این ضحاک را اژدها [از] آن گفتندی که بر کتف او دو پاره گوشت بود بزرگ، بر رسته دراز، و سر آن به کردار ماری بود و آن را به زیر جامه اندر داشتی، و هرگاه که جامه از کتف برداشتی، خلق را به جادوی چنان نمودی که این دو اژدهاست، و از این قبل، مردمان از او بترسیدندی و عرب او را ضحاک گفتند.

و مُغان گویند که او بیوراسب بود و اندر این اختلاف است بسیار، که بیوراسب به وقت نوح بود - علیه السلام - و این مَلِکی بود ستمکار و همه ملوکان جهان را بکشت و خلق را به بت پرستی خواند و بدین سبب خلق را همی کشت و به ایام هیچ ملک چندان خون ریخته نشد که به ایام او، و تازیانه زدن و بر دار کردن، او آورد و هزار سال پادشاهی راند، و خلق جهان ازو ستوه شدند.

پس خداوند - تعالی - خواست که آن پادشاهی ازو بستاند. چون هشتصد سال از پادشاهی او بگذشت، آن گوشت پاره که بر سر دوش داشت، ریش گشت و درد گرفت و بی قرار شد و هیچ خلق علاج آن ندانست، تا شبی گویند به خواب دید که کسی گفتی که: این ریش تو را به مغزِ سرِ مردم علاج کن.

دیگر روز مغزِ سرِ مردم بر نهاد، آرام گرفت و دردش کمتر شد. پس هر روز دو مرد را بکشتی و از مغز ایشان بر آنجا نهادی، تا دویست سال بر این بگذشت.

و هر خلقی را که اندر همه جهان به زندان بودند آن همه، بکشت، پس آن دیگر که بیرون بودند، هر روزی دو مرد را بکشتندی و مغزشان بیرون کردند از بهر آن ریش. به زمین

اصفهان مردی بود، کشاورزی کردی به دیهی، او را دو پسر بود بزرگ شده، این هر دو پسران این مرد را عامل ضحاک بگرفت و سوی ضحاک فرستاد، آن هر دو را بفرمود کشتن، و نام پدر این پسران کاوه بود.

چون خبر یافت از کشتن پسران، صبرش نماند، به شهر اندر آمد و بخروشید و فریاد خواست و آن پوست که آهنگران به پیش پای بسته دارند بر سر چوبی کرد چون عَلمی، و فریاد کرد و خلق، خود از ضحاک ستوه شده بودند که خلقی بسیار بدین سبب بکشته بود. و او را خوانسالاری بود کاین کار به دست او بود، او را دل بسوخت از بسیاری خلق کشتن، پس هر روز از آن دو مرد، یکی را بکشتی و یکی را پنهان کردی و مغز سر گوسفندی با وی برآمیختی و بر جای نهادی.

و چون روزی چند برآمدی آن مردی چند که گرد آمده بودند، ایشان را به شب از شهر بیرون کردی و گفتی به آبادانی‌ها میایید و به بیابان‌ها و کوه‌ها روید تا کس شما را نبیند، و ایدون گویند که اصل گُردان که اندر جهان است از ایشان است. پس چون بسیار را بکشت و کاوه را فرزندان کشته شد، برخاست و فریاد خواند و گفت: تا کی ما را این جور و ستم کشیم؟

پس خلق بر او گرد آمدند و بسیاری کس او را اجابت کردند، و کاوه، آن خلیفت ضحاک را که اندر اصفهان بود بکشت و شهر بگرفت و به امیری نشست و خزانه و سلیح برداشت و به مردمان بخشید و خراج بستد و متابعت بسیار گشت و به اصفهان مردی خلیفت کرد و خود به اهواز برفت و آن مرد که از قَبَل ضحاک آنجا بود، بگرفت و بکشت و یکی را بر جای او بنشانند، و از هر شهری بسیار خواسته بگرفت و بسیار خلق متابع او گشت. آن روز ضحاک، به دماوند بود و طبرستان، چون از این کار آگاه شد، بسیار لشکر فرستاد و کاوه، ایشان را بکشت و شهرها همی بگرفت، و او عَلم چرمین را پیش داشت.

چون به ری رسید مردمان را گفت: ما اکنون به نزدیک ضحاک رسیدیم، اگر او ما را بشکند مُلک او را باشد، و اگر ما او را بشکنیم، یکی باید که ما همه او را بپسندیم تا همان روز او را به مِلکی بنشانیم، تا جهان بی مُلک نباشد و هر کس به جای خویش بیاراند. گفتند: ما را تو بس، که این جهان به دست تو به راحت افتاده باشد، هم تو سزاوارتر باشی بدین کار.

گفت: من این کار را نشایم، زیرا که من نه از خاندان مُلکم و پادشاهی، کسی را باید که از خاندان مِلکان باشد، من مردی آهنگرم، نه از آن برخاستم که مملکت گیرم، که مراد من بدین، آن بود که خلق را از بیدادی ضحاک برهانم و اگر من او را بگیرم و ملکی، خویشان را دعوی کنم، هر کسی بگوید این، ملک را نشاید، و اگر پادشاهی نباشد، جهان تباه شود و بر من نماند. کسی را طلب کنید از خاندان ملک، تا او را بنشانیم و ما پیش او بیستیم و فرمان او کنیم. و از فرزندان جمشید، مردی مانده بود با خرد و دانش و نیکوروی، و بر دین نوح بود و با نوح، به کشتی اندر بوده و از آن هشتاد تن بود. چون از کشتی بیرون آمده بود او را فرزندان آمدند و از نسل او جوانی مانده بود به وقت ضحاک بگریخته بود. ضحاک را خبر دادند که از فرزندان جم، یکی تن مانده است که او را آفریدون خوانند، و این ملک، بر دست او بشود و او را بر دست آفریدون هلاک شود. طلب آفریدون همی کردند، آفریدون گریخته بود و به طبرستان شده، ضحاک به طلب او بدین حد آمده بود.

چون کاوه به ری آمد، آفریدون از پنهانی به ری آمد، پس چون کاوه خبر آفریدون شنید، شاد شد و بفرمود تا طلب او کردند و بیرون آوردش و سپاه و خزینه و پادشاهی، همه بدو سپرد و پیش او بایستاد و آفریدون را گفت که با ضحاک حرب کن تا او را بگیریم و جهان به دست تو راست کنیم.

آفریدون روی به ضحاک نهاد و کاوه سپه‌سالار بود و همه کار به دست او بود. و ضحاک روی بدیشان نهاد و حرب کردند و آفریدون ظفر یافت و ضحاک را بگرفت و بکشت و همان روز تاج برسر آفریدون نهاد و جهان بدو سپرد. و آن روز، مهرروز بود از مهر ماه، آن روز مهرگان نام کردند و عیدی کردند بزرگ و داد و عدل، بدین جهان اندر بگسترد.

ابوالفضل بیهقی

ابوالفضل بیهقی دبیر دانا و فاضل دربار غزنویان در سال ۳۸۵ در روستای حارث‌آباد بیهق متولد شد. مهمترین اثر بیهقی کتابی است تاریخی و ادبی در شرح دولت غزنوی که به تاریخ مسعودی یا بیهقی مشهور است. این کتاب بیش از سی مجلد بود که اکنون شش مجلد آن باقی مانده است. بیهقی در سال ۴۷۰ هـ ق زندگی را بدرود گفت. داستان زیر بخشی از کتاب تاریخ بیهقی است.

ابن سَمّاک

هارون الرشید یک سال به مکه رفته بود چون مناسک^۱ گزارده آمد و باز نموده بودند که آنجا دو تن اند از زاهدان بزرگ، یکی را ابن سَمّاک گویند و یکی را ابن عبدالعزیز عُمَری و نزدیک هیچ سلطان نرفتند. فضل ربیع را گفت: یا عباسی - و وی را چنان گفتی - مرا آرزوست که این دو پارسا مرد را که نزدیک سلاطین نروند ببینم و سخن ایشان بشنوم و بدانم حال و سیرت و درون و بیرون^۲ ایشان. تدبیر چیست؟ گفت: فرمان امیرالمؤمنین را باشد که چه اندیشیده است؟ و چگونه خواهد و فرماید؟ تا بنده تدبیر آن بسازد.

گفت: مراد من آنست که متنکّر^۳ نزدیک ایشان شویم تا هر دو را چگونه یابیم که مُرائیان^۴ را به حطام^۵ دنیا بتوان دانست. فضل گفت: صواب آمد چه فرماید؟ گفت: باز گرد و دو خر مصری مهیا کن و دو کیسه در هر یکی هزار دینار زر و جامه‌ی بازرگانان پوش و نماز خفتن^۶ نزدیک من باش تا بگویم که چه باید کرد. فضل باز گشت و این همه مهیا کرد و نماز دیگر را نزدیک هارون آمد. یافت او را جامه‌ی بازرگانان پوشیده. برخاست و به خر بر نشست

۱. مناسک: جمع منسک؛ جاهای عبادت و مجازاً به معنی اعمال و افعال.

۲. درون و بیرون: باطن و ظاهر.

۳. متنکّر: ناشناس.

۴. مُرائیان: جمع مرائی. به معنای ریاکاران. اسم فاعل از ریا.

۵. حطام: گیاه خشک کنایه از مال بی‌ارزش دنیا.

۶. نماز خفتن: نماز عشاء

و فضل بر دیگر خر. و زر به کسی داد که سرای هر دو زاهد دانست. و وی را پیش کردند^۱ و با دو رکابدار^۲ خاص و آمدند متنکر، چنان که کس به جای نیارد و با ایشان مشعله و شمعی نه. نخست به در سرای غُمَری رسیدند. در بزدند به چند دفعه، تا آواز آمد که: کیست؟ جواب دادند که: در بگشایید! کسی است که می خواهد که زاهد را پوشیده ببیند. کنیزکی کم بها بیامد و در بگشاد. هارون، فضل و دلیل معتمد^۳ هر سه در رفتند. یافتند غُمَری را در خانه به نماز ایستاده و بوریایی خَلَق^۴ افکنده و چراغدانی بر شکسته سبویی نهاده. هارون و فضل بنشستند مدتی، تا مرد از نماز فارغ شد و سلام بداد. پس روی بدیشان کرد و گفت: شما کیستید و به چه شغل آمده اید؟ فضل گفت: امیرالمؤمنین است تبرک را به دیدار تو آمده است. گفت: جَزَاكَ اللَّهُ خیر! چرا رنجه شد؟ مرا بایست خواند تا بیامدمی، که در اطاعت و فرمان اویم که خلیفه ی پیغامبر است و طاعتش بر همه ی مسلمانان فریضه است. فضل گفت: اختیار خلیفه^۵ این بود که او آید. گفت: خدای عزّ و جلّ حرمت و حشمت او بزرگ کناد! چنانکه او حرمت بنده ی او بشناخت.

هارون گفت: ما را پندی ده و سخنی گوی تا آن را بشنویم و بر آن کار کنیم. گفت: ای مرد! ایزد عزّ و علا بیشتر از زمین به تو داده است تا به عدالت با اهل آن خویشان از آتش دوزخ باز خری. و دیگر در آینه نگاه کن تا این روی نیکوی خویش بینی و دانی که چنین روی به آتش دوزخ دریغ باشد. خویشان را نگر و چیزی مکن که سزاوار خشم آفریدگار گردی جلّ جلاله. هارون بگریست و گفت: دیگر گوی. گفت: ای امیرالمؤمنین! از بغداد تا مکه دانی که بر بسیار گورستان گذشتی. بازگشت مردمان آنجاست. رو آن سرای آبادان

۱. پیش کردند: فرستادند

۲. رکابدار: قاصد، خادم

۳. دلیل معتمد: راهنمای مورد اعتماد.

۴. خَلَق: کهنه.

۵. اختیار خلیفه: خواست خلیفه.

کن که در این سرای، مُقام، اندک است. هارون بیشتر بگریست. فضل گفت: ای عُمَری! بس باشد که تا چند ازین درشتی. دانی که با کدام کس سخن می‌گویی؟

زاهد خاموش گشت. هارون اشارت کرد تا یک کیسه پیش او نهاد. خلیفه گفت: خواستیم تا ترا از حال تنگ برهانیم و این فرمودیم.

عُمَری گفت: چهار دختر دارم و اگر غم ایشان نیستی نپذیرفتمی که مرا بدین حاجت نیست. هارون برخاست و عُمَری با وی، تا درِ سرای بیامد تا وی برنشست و برفت و در راه فضل را گفت: «مردی قوی سخن یافتم عُمَری را، و لیکن هم سوی دنیا گرایید. صَعْباً^۱ فریبنده که این درم و دینار است! بزرگا مردا که از این روی بر تواند گردانید! تا^۲ پسر سَمّاک را چون یابیم.»

و رفتند تا به در سرای او رسیدند. حلقه بر در بزدند سخت بسیار تا آواز آمد که کیست؟ گفتند: ابن سَمّاک را می‌خواهیم. این آواز دهنده برفت دیر بود و باز آمد که از ابن سَمّاک چه می‌خواهید؟ گفتند که در بگشایید که فریضه شغلی است. مدتی دیگر بداشتند بر زمین خشک. فضل آواز داد آن کنیزک را که در گشاده بود تا چراغ آرد.

کنیزک بیامد و ایشان را گفت تا این مرد مرا بخریده است؛ من پیش او چراغ ندیده‌ام. هارون بشگفت بماند و دلیل را بیرون فرستادند تا نیک جهد کرد و چند در بزد و چراغی آورد و سرای روشن شد. فضل کنیزک را گفت: شیخ کجاست؟ گفت: بر این بام. بر بام خانه رفتند. پسر سَمّاک را دیدند در نماز می‌گریست و این آیت می‌خواند: «أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا» و باز می‌گردانید و همین می‌گفت.

پس سلام بداد که چراغ، دیده بود و حسّ مردم شنیده. روی بگردانید و گفت: سلام علیکم. هارون و فضل جواب دادند و همان لفظ گفتند. پسر سَمّاک گفت: بدین وقت چرا

۱. صعباً: سخت و شگفت.

۲. تا: حرف ربط در معنای شک و تردید.

آمده‌اید؟ و شما کیستید؟ فضل گفت: امیرالمؤمنین به زیارت تو آمده است که چنان خواست که ترا به‌بیند.^۱ گفت: از من دستوری بایست به آمدن و اگر دادمی آنگاه پیامدی که روا نیست مردمان را از حالت خویش در هم کردن.^۲

فضل گفت: چنین بایستی. اکنون گذشت. خلیفه پیغامبر است و طاعت وی فریضه است بر همه‌ی مسلمانان. پسر سَمّاک گفت: این خلیفه بر راه شیخین^۳ می‌رود، تا فرمان او برابر فرمان پیغامبر علیه السلام دارند؟ گفت: رَوَد. گفت: عجب دانم! چه در مکه که حرم است این اثر نمی‌بینم و چون این‌جا نباشد توان دانست که به ولایات دیگر چون است.

فضل خاموش ایستاد^۴: هارون گفت: مرا پندی ده که بدین آمده‌ام که سخن تو بشنوم و مرا بیداری افزایش دهد. گفت: یا امیرالمؤمنین! از خدای عزّوجلّ بترس که یکی است و هنباز^۵ ندارد و به یار حاجتمند نیست و بدان که در قیامت ترا پیش او بخواهند ایستانید و کارت از دو بیرون نباشد؛ یا سوی بهشت برند یا سوی دوزخ و این دو منزل را سدیگر نیست. هارون بدرد بگریست؛ چنانکه روی و کنارش^۶ تر شد. فضل گفت: ایها الشیخ! دانی که چه می‌گویی؟ شک است در آن که امیرالمؤمنین جز به بهشت رود؟ پسر سَمّاک او را جواب نداد و از او باک نداشت و روی به هارون کرد و گفت: یا امیرالمؤمنین! این فضل امشب با توست و فردای قیامت با تو نباشد و از تو سخن نگوید و اگر گوید نشنوند. تن خویش را نگر و بر خویشتن بیخشای.^۷

۱. به‌بیند: بهتر ببیند.

۲. در هم کردن: پریشان کردن.

۳. شیخین: ابوبکر و عمر.

۴. خاموش ایستاد: خاموش شد.

۵. هنباز: شریک.

۶. کنار: دامن.

۷. بیخشای: رحم کن.

فضل متحیر گشت و هارون چندان بگریست تا بر وی بترسیدند از غش. پس گفت: مرا آبی دهید! پسر سَمّاک برخاست و کوزه‌ی آب آورد و به هارون داد. چون خواست که بخورد او را گفت: بدان ای خلیفه! سوگند دهم بر تو به حق قرابت رسول علیه‌السلام که اگر ترا باز دارند از خوردن این آب به چند بخری؟ گفت: به یک نیمه از مملکت. گفت: بخور گوارنده باد! پس چون بخورد؛ گفت: اگر این چه خوری بر تو ببندند^۱ چند دهی تا بگشاید؟ گفت: یک نیمه‌ی مملکت. گفت: یا امیرالمؤمنین! مملکتی که بهای آن یک شربت است، سزاوار است که بدان بسی نازشی نباشد و چون درین کار افتادی باری داد ده و با خلق خدای عزوجل نیکویی کن.

هارون گفت: پذیرفتم و اشارت کرد تا کیسه پیش آوردند. فضل گفت: ایهاالشیخ! امیرالمؤمنین شنوده بود که حال تو تنگ است و امشب مقرر^۲ گشت این صِلت حلال فرمود. بستان!

پسر سَمّاک تبسم کرد و گفت: سبحان الله العظیم!^۳ من امیرالمؤمنین را پند دهم تا خویشتن را صیانت کند از آتش دوزخ و این مرد بدان آمده است تا مرا به آتش دوزخ اندازد! هیئات هیئات! بردارید این آتش را از پیشم که هم اکنون ما و سرای و محلّت سوخته شویم و برخاست و به بام بیرون شد و کنیزک بیامد و بدوید و گفت: باز گردید ای آزادمردان! که این پیر بیچاره را امشب بسیار بدرد بداشتید. هارون و فضل بازگشتند و دلیل، زر بر داشت و بر نشستند و برفتند. هارون همه‌ی راه می‌گفت: «مرد این است».

۱. ببندد: بند آید، منعقد شد.

۲. مقرر گشت: ثابت شد.

۳. سبحان الله العظیم: صوت تعجب به معنای شگفتا.

ناصر خسرو

سفرنامه‌ی ناصر خسرو شامل شرح حوادث هفت ساله‌ی سفر اوست به آسیای صغیر، شام، حجاز، مصر، مکه،... و سرانجام بازگشت به بلخ. در این سفر ناصر خسرو به مذهب اسماعیلی خلفای مصر گروید. انشای سفرنامه روان و ساده و حاوی اطلاعات دقیق تاریخی، جغرافیایی، ادبی و مردم‌شناسی است.

بازگشت از مکه

طائف ناحیتی است بر سر کوهی، از مکه تا آن جا دوازده فرسنگ باشد و آن چه قصبه‌ی طائف است، شهرکی است و حصاری محکم دارد، بازارکی کوچک و جامعی مختصر دارد و آب روان و درختان نار و انجیر....

از طائف برفتم و کوه و شکستگی بود که می‌رفتیم و هر جا حصارک‌ها و دهک‌ها بود و در میان شکست‌ها حصارکی خراب به من نمودند. اعراب گفتند این خانه‌ی لیلی بوده است و قصه‌ی ایشان عجیب است

من از قومی به قوم دیگر تحویل می‌کردم و همه جا مخاطره و بیم بود، الا آن که خدای - تبارک و تعالی - خواسته بود که ما به سلامت از آن جا بیرون آمدیم. به جایی رسیدیم در میان شکستگی که آن را «سربا» می‌گفتند. کوه‌ها بود هر یک چون گنبدی که من در هیچ ولایتی مثل آن ندیدم. بلندی چندانی نی که تیر بر آن رسد... از آن جا بگذشتیم چون همراهان ما سوسماری می‌دیدند، می‌کشتند و می‌خوردند و هر کجا عرب بود، شیر شتر می‌دوشیدند. من نه سوسمار توانستم خورد، نه شیر شتر. و در راه هر کجا درختکی بود که باری داشت، مقداری که دانه‌ی ماشی باشد، از آن چند دانه حاصل می‌کردم و بدان قوت می‌نمودم و بعد از مشقت بسیار و چیزها که دیدیم و رنج‌ها که کشیدیم؛ به قلج رسیدیم؛ و از مکه تا آن جا صد و هشتاد فرسنگ بود.

این قلج در میان بادیه است. من بدین قلج چهار ماه بماندم. مسجدی بود که ما در آن جا بودیم. اندک رنگ شنجرف^۱ و لاجوردی با من بود. بر دیوار آن مسجد بیتی نوشتم و شاخ و برگی در میان آن بردم. ایشان بدیدند، عجب داشتند و همه‌ی اهل حصار جمع شدند و به تفرّج آن آمدند و مرا گفتند اگر محراب این مسجد را نقش کنی، صد من خرما به تو دهیم. و صد من خرما در پیش ایشان ملکی بود؛ چه تا من آن جا بودم، از عرب لشکری آن جا آمد و از ایشان پانصد من خرما خواست، قبول نکردند و جنگ کردند. ده تن از حصار کشته شد و هزار نخل بریدند و ایشان ده من خرما ندادند. چون با من شرط کردند، من آن محراب نقش کردم و آن صد من خرما فریادرس من بود که غذا نمی‌یافتیم و از جان ناامید شده بودیم.

لحسا شهری است بر صحرایی که از هر جانب که بدان جا خواهی رفت، بادیه عظیم باید برید. سلطان آن مردی شریف بود و او مردم را از مسلمانی بازداشته بوده و گفته: «نماز و روزه از شما برگرفتم.» و دعوت کرده بود آن مردم را که مرجع شما جز با من نیست و نام او ابوسعید بوده است. و چون از اهل آن شهر پرسند که چه مذهب داری، گویند که من بوسعیدی‌ام. نماز نکنند و روزه ندارند و لیکن بر محمد مصطفی (ص) و پیغامبری او مقررند.

بوسعید ایشان را گفته است که من باز پیش شما می‌آیم؛ یعنی بعد از وفات. و گور او به شهر لحسا اندر است و مشهدی نیکو جهت او ساخته‌اند. و وصیت کرده است فرزندان خود را که مدام شش تن از فرزندان من این پادشاهی نگه دارند و محافظت کنند رعیت را به عدل و داد؛ و مخالفت یکدیگر نکنند تا من بازآیم. اکنون ایشان را قصری عظیم است که دارالملک ایشان است و تختی که شش ملک به یک جای بر آن تخت نشینند و به اتفاق یکدیگر فرمان دهند و حکم کنند و شش وزیر دارند. پس این شش ملک بر یک تخت نشینند و شش وزیر بر تختی دیگر و هر کار که باشد، به کنکاج^۲ یکدیگر می‌سازند. و ایشان را در آن وقت سی هزار

۱. شنجرف: سرخ.

۲. کنکاج: مشورت.

بنده‌ی درم خریده‌ی زنگی و حبشی بود و کشاورزی و باغبانی می‌کردند و از رعیت عشر^۱ چیزی نخواستندی. و اگر کسی درویش شدی یا صاحب قرض، او را تعهد کردندی تا کارش نیکو شدی. و اگر زر کسی را بر دیگری بودی، بیش از مایه او طلب نکردندی. و هر غریب که بدان شهر افتد و صنعتی داند، - چندان که کفاف او باشد - مایه بدادندی تا او اسباب و آلتی که در صنعت او به کار آید بخیریدی و به مراد خود، زر ایشان - همان قدر که سته بودی - باز دادی و اگر کسی از خداوندان ملک و اسباب را، ملکی خراب شدی و قوت آبادانی کردن نداشتی، ایشان غلامان خود را نامزد کردندی که بشدندی و آن ملک و اسباب، آبادان کردندی و از صاحب ملک هیچ نخواستندی پیوسته اسبی تنگ بسته^۲ با طوق و سر افسار به در گورخانه‌ی ابوسعید به نوبت بداشته باشند، روز و شب؛ یعنی چون ابوسعید برخیزد، بر آن اسب نشیند و گویند ابوسعید گفته است فرزندان خویش را، که «چون من بیام و شما مرا باز شناسید، نشان آن باشد که مرا با شمشیر گردن بزنید؛ اگر من باشم، در حال، زنده شوم.» و آن قاعده بدان سبب نهاده است تا کسی دعوی بوسعیدی نکند.

۱. عشر: یک دهم.

۲. تنگ بسته: زین شده و آماده برای سواری.

عنصرالمعالی کیکاوس

امیر عنصرالمعالی از خاندان زیاری در قرن پنجم هجری کتاب قابوس‌نامه را در چهل و چهار باب و با نثری ساده برای پند و تهذیب پسر خود گیلانشاه نوشته است. قابوس‌نامه را نموداری از تمدن اسلامی پیش از مغول دانسته‌اند.

دو حکایت

• چنان شنودم که هارون الرشید خوابی دید بر آن جمله که پنداشتی که همه دندان‌های او از دهن بیرون افتادی به یکبار. بامداد معبری را بیاورد و پرسید که: تعبیر این خواب چیست؟ معبر گفت: زندگانی امیرالمؤمنین دراز باد! همه آقربای تو پیش از تو بمیرند، چنان که کس از تو باز نماند. هارون گفت: این مرد را صد چوب بزنید که بدین دردناکی سخن در روی من بگفت. چون همه قُرابات من پیش از من جمله بمیرند، پس آن گه من که باشم؟ خواب‌گزاری دیگر بیاوردند و همین خواب با وی بگفت. خواب‌گزار گفت: بدین خواب که امیرالمؤمنین دید، دلیل کند که خداوند دراززندگانی تر بُود از همه قُراباتِ خویش. هارون گفت: طریق العقل واحد. تعبیر از آن بیرون نشد؛ اما از عبارت تا عبارت، بسیار فرق است. این مرد را صد دینار بدهید.

• وقتی صاحب عباد نان همی خورد با ندیمان و کسان خویش، مردی لقمه ای از کاسه برداشت. مویی در لقمه او بود. مرد همی ندید. صاحب او را گفت: ای فلان! موی از لقمه بردار. مرد، لقمه از دست فرو نهاد و برخاست و برفت. صاحب فرمود که باز آردیدش و پرسید که: ای فلان! چرا نان نیم خورده از خوانِ ما برخاستی؟ این مرد گفت: مرا نانِ آن کسی نباید خورد که تائی مویی در لقمه من بیند! صاحب، سخت خجل شد از آن حدیث.

خواجه نظام الملک توسی

خواجه نظام الملک توسی، وزیر مشهور آلبارسلان و ملک شاه سلجوقی، از سیاستمداران و نویسندگان مشهور ایرانی است که در قرن پنجم هجری می زیست. کتاب سیاست نامه یا سیرالملوک را - که حاصل تجارب سالیان دراز وزارت اوست - در پنجاه فصل فراهم آورد. محتوای کتاب ذکر اخبار و قصص انبیا و حکایت سلاطین و پادشاهان است.

پیرمرد و نوشیروان

روزی نوشیروان برنشسته بود، با خاصگیان به شکار می رفت برکنار دیهی گذرکرد. پیری را دید نود ساله، جوز در زمین می نشاند. نوشیروان را عجب آمد از بهر آنکه ده سال و بیست سال نباید این درخت کشته برسد، گفت: ای پیر، جوز می نهادی؟! گفت: آری، خدایگان گفت: چندان زنده باشی از برش بخوری؟ گفت: کشتند و خوردیم، کاریم و خورند نوشیروان را خوش آمد، گفت: زه!!! در وقت خزینه دار هزار دینار بدین پیر داد. پیر گفت: ای خدایگان، هیچ کس بر این درخت، زودتر از بنده نخورد! گفت: چگونه؟ پیر گفت: اگر من جوز نکشتمی و خدایگان اینجا گذر نکردی و از بنده چنانکه پرسید نپرسیدی و بنده آن جواب ندادی، من این هزار درم کجا یافته می؟ نوشیروان گفت: زها زه!! خزینه دار دو هزار دینار دیگر بدو داد از بهر آنکه دوبار زه بر زفان او برفت.

جَلّابی هجویری

ابوالحسن علی بن عثمان جَلّابی هجویری غزنوی از عارفان بزرگ قرن پنجم ایران است. کتاب مهم او به نام «کشف المحجوب» از قدیم‌ترین و معتبرترین کتاب‌های ادب فارسی در تصوّف است.

در تأثیر موسیقی

و ما بعضی از این اندر مشاهده می‌بینیم که چون اشتریان و خربنده^۱ ترنمی کنند اندر آن اشتر و خر، طربی پیدا آید و اندر خراسان و عراق عادت است که صیادان به شب آهو گیرند. طشتی بزنند تا آهوان آواز طشت بشنوند و بر جای بایستند، ایشان مر او را بگیرند و مشهور است که اندر هندوستان گروهی‌اند که به دشت بیرون می‌روند و غنا می‌کنند و لحن می‌گردانند، آهوان چون آن بشنوند، قصد ایشان کنند. ایشان گرد آهو می‌گردند و غنا می‌کنند تا از لذت آن، چشم فرو گیرد و بخسپد و ایشان مر او را بگیرند و اندر کودکان خرد این حکم ظاهر؛ که چون بگیرند اندر گاواره، کسی نوایی بزند، خاموش شوند و مر آن را بشنوند و اطّبا گویند مر این گرینده را که حس وی درست است و به بزرگی زیرک باشد؛ و از آن بود که ملک عجم را وفات آمد، از وی پسری ماند دو ساله، وزرا گفتند که: «این را بر تخت مملکت باید نشاند». با بزرجمهر تدبیر کردند، وی گفت: «صواب آمد؛ اما نباید آزمود تا حسش درست است و بدو امید توان داشت». بفرمود تا بر سر آن مغنیان غنا می‌کردند؛ وی اندر آن میانه به طرب آمد و دست و پای زدن گرفت. بزرجمهر گفت: «از این امیدواری هست به ملک». و اصوات را تأثیر از آن ظاهرتر است نزدیک عقلا که به اظهار برهان وی حاجت آید و هر که گوید مرا به الحان و اصوات و مزامیر خوش نیست، یا دروغ گوید یا نفاق کند و یا حس ندارد و از جمله‌ی مردمان و ستوران بیرون باشد.

۱. خربند: آن که خر و الاغ به کرایه دهد.

و رقی روایت کند از ادراج که او گفت: «من با ابن الفواطی بر لب دجله می رفتیم، میان بصره و ابله، به کوشکی فرا رسیدیم. نیک مردی بر آن در نشسته بود و کنیزکی بدان در نشسته که وی را می غنا کرد و بیتی به عربی می خواند.

و جوانی را دیدم اندر زیر دیوار کوشک ایستاده، با مرقعه^۱ و رکوه^۲ ای گفت: «ای کنیزک! به خدای که این بیت بازگوی که از زندگانی من یک نفس بیش نمانده است تا باری جان بر استماع این بیت برآید.» کنیزک دیگر باره باز گفت... آن جوان نعره بزد، جان از وی جدا شد... خداوند کوشک مر کنیزک را گفت که تو آزادی و خود فرو آمد به جهاز وی مشغول شد و همه ی اهل بصره بر وی نماز کردند؛ پس آن مرد بر پای خاست و گفت: «یا اهل بصره! من که فلان بن فلانم، همه ی املاک خود سبیل کردم و ممالیک آزاد کردم». هم از آنجا برفت و دیگر کسی خبر آن مرد نیافت.

۱. مرقعه: جامه و پوشش صوفیان.

۲. رکوه: خرقه، لباس وصله دار.

نصرالله منشی

ابوالمعالی نصرالله بن محمد، منشی دیوان بهرامشاه غزنوی، در قرن ششم هجری می‌زیست. مهمترین اثر او انشای کلیله و دمنه است. اصل کلیله و دمنه یا پنجه تَنَّتَرَه هندی بوده است؛ برزویه‌ی پزشک در روزگار انوشیروان آن را از زبان سنسکریت به پهلوی ترجمه کرد و حکایاتی به آن افزود. عبدالله بن مقفع کلیله و دمنه را از پهلوی به عربی ترجمه کرد و در زمان سامانیان رودکی آن را به نظم فارسی درآورد و سرانجام نصرالله منشی در بین سالهای ۵۵۹ - ۵۳۶ آن را از عربی به فارسی ترجمه کرد. این کتاب از نخستین آثار مصنوع زبان فارسی است که با انشایی استادانه و با آراستگی کلام و استشهاد به اشعار عربی و فارسی و بهره‌گیری از زبان تمثیل نوشته شده است.

داستان ماهی‌خوار و پنج‌پایک

آورده‌اند که ماهی‌خواری بر لبِ آبی وطن ساخته بود، و بقدرِ حاجت ماهی می‌گرفت و روزگاری در خِصْب^۱ و نعمت می‌گذاشت. چون ضعف پیری بدو راه یافت از شکار باز ماند، با خود گفت: دریا عمر که عنان گشاده رفت و از وی جز تجربت و ممارست عوضی بدست نیامد که در وقتِ پیری پای مردی یا دست‌گیری تواند بود. امروز بنای کار خود، چون از قوتِ باز مانده‌ام، بر حیلَت باید نهاد و اسباب قوت که قوامِ معیشت است از این وجه باید ساخت. پس چون اندوهناکی بر کنار آب بنشست. پنج‌پایک^۲ از دور او را بدید، پیشتر آمد و گفت: ترا غمناک می‌بینم. گفت: چگونه غمناک نباشم؟ که مادّتِ معیشت من آن بود که هر روز یگان دوگان ماهی می‌گرفتمی و بدان روزگار کرانه می‌کرد، و مرا بدان سُدّ رمقی حاصل می‌بود و در ماهی نقصان بیشتر نمی‌افتاد. و امروز دو صیّاد از این‌جا می‌گذشتند و

۱. خِصْب: فراوانی نعمت.

۲. پنج‌پایک: خرچنگ.

با یک دیگر می‌گفت که: «در این آب‌گیر ماهی بسیار است، تدبیر ایشان بایاد کرد». یکی از ایشان گفت: «فلان جای بیشتر است چون از ایشان پردازیم روی بدین‌ها آریم». و اگر حال بر این جمله باشد مرا دل از جان برباید داشت و بر رنج گرسنگی بل تلخی مرگ دل بنهاد.

پنج‌پایک برفت و ماهیان را خبر کرد و جمله نزدیک او آمدند و او را گفتند: المُسْتَشَار مُؤْتَمَن، و ما با تو مشورت می‌کنیم و خردمند در مشورت اگرچه از دشمن چیزی پرسد شرط نصیحت فرو نگذارد خاصه در کاری که نفع آن بدو باز گردد. و بقای ذات تو بدوام تناسل ما متعلق است. در کار ما چه صواب بینی؟ ماهی‌خوار گفت: با صیاد مقاومت صورت نبندد، و من در آن اشارتی نتوانم کرد. لکن در این نزدیکی آب‌گیری می‌دانم که آبش به صفا پرده‌درتر از گریه‌ی عاشق است و غمازتر از صبح صادق، دانه‌ی ریگ در قعر آن بتوان شمرد و بیضه‌ی ماهی از فراز آن بتواند دید.

اگر بدان تحویل^۱ توانید کرد در امن و راحت و خصب و فراغت افتید. گفتند: نیکو رای است، لکن نقل بی‌معونت^۲ و مظاهرت^۳ تو ممکن نیست. گفت: دریغ ندارم اما مدت گیرد و ساعت تا ساعت صیادان بیایند و فرصت فایت^۴ شود. بسیار تضرع نمودند و مَتَّها تحمل کردند تا بران قرار داد که هر روز چند ماهی ببرد و بر بالایی که در آن حوالی بود بخوردی. و دیگران در آن تحویل تعجیل و مسارعت^۵ می‌نمودند و با یک دیگر پیش دستی و مسابقت می‌کردند، و خود به چشم عبرت در سهو و غفلت ایشان می‌نگریست و به زبان عظت^۶

۱. تحویل: نقل مکان.

۲. معونت: یاری و کمک.

۳. مظاهرت: پشتیبانی، یاریگری.

۴. فایت شود: از دست برود.

۵. مسارعت: شتاب کردن.

۶. عظت: پند دادن و نصیحت کردن.

می‌گفت که: هر که به لاوه‌ی^۱ دشمن فریفته شود و بر لئیم ظُفر^۲ و بدگوهر اعتماد روا دارد سزای او اینست.

چون روزها بران گذشت پنج‌پایک هم خواست که تحویل کند. ماهی‌خوار او را بر پشت گرفت و روی بدن بالا نهاد که خوابگاه ماهیان بود. چون پنج‌پایک از دور استخوان ماهی دید بسیار، دانست که حال چیست. اندیشید که خردمند چون دشمن را در مقام خطر دید و قصد او در جان خود مشاهدت کرد اگر کوشش فرو گذارد در خونِ خویش سعی کرده باشد؛ و چون بکوشید اگر پیروز آید نام گیرد، و اگر به خلاف آن کاری اتفاق افتد؛ باری کرم و حمیت و مردانگی و شهامت او مطعون^۳ نگردد، و با سعادتِ شهادت او را ثوابِ مجاهدت فراهم آید. پس خویشتن بر گردن ماهی‌خوار افکند و حلقِ او محکم بیفشرد چنانکه بیهوش از هوا درآمد و یکسر بزیارت مالک رفت.

پنج‌پایک سرِ خویش گرفت و پای در راه نهاد تا به نزدیک بقیت ماهیان آمد، و تعزیت یاران گذشته و تهنیت حیات ایشان بگفت و از صورتِ حال اعلام داد. همگنان شاد گشتند و وفات ماهی‌خوار را عمر تازه شمردند.

۱. لاوه: دروغ.

۲. لئیم ظُفر: فرومایه، ناخن خشک.

۳. مطعون نگردد: سرزنش نشود.

محمد بن منور

محمد بن منور کتاب «اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید» را در احوال و خاطرات و گفته‌ها و کرامات جدّ خود ابوسعید، عارف مشهور قرن پنجم، نوشته است. خلاصه‌ی از حکایت خواجه وای حسن را از این کتاب می‌خوانیم.

خواجه وای حسن!

در آن وقت که خواجه حسن مؤدّب - رحمه الله علیه - به ارادت شیخ بگفت در نیشابور و به خدمت شیخ بایستاد و هرچه داشت از مال دنیا، در راه شیخ صرف کرد و شیخ او را به خدمت درویشان فرمود و بدان مهمّ نازک نصب کرد و او آن خدمت می‌کرد و شیخ به تدریج و رفق، او را ریاضت می‌فرمود و آنچه شرط این راه بود بر آن تحریض می‌کرد و هنوز از آن خواجه‌گی در باطن خواجه حسن چیزی باقی بود.

یکی روز شیخ، او را آواز داد و گفت: حَسَن! کُواره^۱ بر باید گرفت و به سر چهارسوی کرمانیان باید شد و هر شکنجه و جگر بند که یابی، بخیرید و در آن کواره نهاد و در پشت گرفت و به خانقاه آورد.

حسن کواره در پشت گرفت و رفت و آن حرکت بر وی سخت عظیم می‌آمد، اما به ضرورت، اشارت پیر نگاه می‌بایست داشت. به سر چهارسوی کرمانیان آمد و هر جگر بند و شکنجه که دید، بخیرید و در کواره نهاد و در پشت گرفت و آن خون و نجاست به جامه و پشت وی فرو می‌دوید و او هر نفسی می‌مُرد از تشویر^۲ و خجالتِ مردمان، که او را در آن مدتی نزدیک، با چنان جامه‌های فاخر و چندان نعمت دنیا و غلامان و تجمّل، دیده بودند و امروز بر این صفت می‌دیدند. و او را از سر خواجه‌گی برخاستن بغایت سخت بود. و همه خلق را همچنین بود که مصطفی - صلی الله علیه و سلم - می‌گوید: «إِنَّ آخِرَ مَا يَخْرُجُ عَنْ رُؤْسِ

۱. کواره: کوله‌پشتی

۲. تشویر: شرم

الصَّدِيقِينَ حُبُّ الرِّيَاسَةِ». و خود مقصود شیخ از این فرمان آن بود تا آن بَقِیتِ خواجگی دنیا و حُبِّ جاه که در اندرون حسن مانده بود از وی فرو ریزد.

چون حسن آن گُواره در پشت، بدین صفت، از چهارسوی کرمانیان به خانقاه شیخ آورد، به کوی عدنی کوبان - و این یک نیمه از راستِ بازار شهر نیشابور بود - و از درِ خانقاه در آمد و پیشِ شیخ بایستاد. شیخ گفت: این را همچنین، به دروازه حیره باید برد و پاکیزه بشست بدان آبِ روان و باز آورد، - و این دیگر نیمه از راست بازار شهر بود. - حسن همچنان به دروازه حیره شد و آن شکنبه‌ها بشست و باز آورد. آن وقت را که با خانقاه آمد از آن خواجگی و جاه، با وی هیچ چیز نمانده بود، آزاد و خوشدل درآمد. شیخ گفت: این را به مطبخی^۱ باید داد تا امشب اصحابنا را شکنبه‌وایی بپزد. حسن آن گُواره به مطبخی داد و اسباب آن بیاورد تا مطبخی بدان مشغول گشت.

شیخ بدیده بود که حسن را در آن ریاضت رنجی عظیم رسیده بود. حسن را آواز داد و گفت: اکنون غُسلی بیاید کرد و جامه نمازی^۲ معهود^۲ پوشیده و به سرِ چهارسوی کرمانیان باید شد و از آنجا تا به حیره بیاید شد و از همه اهلِ بازار می‌پرسید که: هیچ مردی دیدی با کواره‌ای پُر شکنبه در پشت؟

حسن بر حکم اشارت شیخ برفت و از آنجا که شکنبه خریده بود تا آنجا که بشسته بود و باز آورده، از یک‌یکِ دوکاندار، و از هر که او را دیده بود، پرسید، هیچ کس نگفت که من چنین کسی را دیده‌ام یا آن کس تو بودی. چون حسن با پیشِ شیخ آمد، شیخ گفت: ای حسن! آن تویی که خود را می‌بینی و الا هیچ کس را پروای دیدنِ تو نیست.

۱. مطبخی: آشپز

۲. جامه نمازی معهود: لباس تمیز همیشگی

حسن را چون این حالت مشاهده افتاد، از بندِ خواجگی و حُبِّ جاه بکلی بیرون آمد و آزاد شد. و مطبخی آن آبا پخت و آن شب سفره بنهادند و آن خوردنی بر سفره نهادند و شیخ و جمع متصوفه بر سفره بنشستند. شیخ گفت: ای اصحابنا! بخورید که امشب خواجه وایِ حسن^۱ می خورید.

۱. خواجه وای حسن: آش خواجگی حسن (وا: غذا، آش)

سعدی شیرازی

کتاب «گلستان»، مشهورترین اثر منثور در زبان و ادبیات فارسی است که سعدی پس از گشت‌وگذاری دور و دراز و بازگشت به شیراز در سال ۶۵۶ هـ ق، آن را نوشت. گلستان یک مقدمه و هشت باب دارد. حکایات زیبای گلستان مزین به اشعار فارسی و عربی و آیات و احادیث و اخبار و امثال است. برخلاف بوستان که نمایشگر دنیایی آرمانی است؛ گلستان، زشتی‌ها و پلیدی‌ها را در کنار زیبایی‌ها نشان می‌دهد. جاودانگی گلستان فقط به محتوای حکایات نیست؛ بلکه مهارت حیرت‌انگیز نویسنده در پرداخت نثر و القای بالاترین درجه‌ی فصاحت و بلاغت است.

شمیمی از گلستان

مهمان پیری شدم در دیار بکر که مال فراوان داشت و فرزندی خوبروی. شبی حکایت کرد که مرا به عمر خویش به جز این فرزند نبوده است، درختی درین وادی زیارتگاهست که مردمان به حاجت خواستن آنجا روند، شب‌های دراز در آن پای درخت به حق بنالیده‌ام تا مرا این فرزند بخشیده است. شنیدم که پسر با رفیقان آهسته همی‌گفت: چه بودی گر من آن درخت بدانستمی کجاست تا دعا کردمی و پدرم بمردی. خواجه شادی‌کنان که پسر عاقل است و پسر طعنه‌زنان که پدرم فرتوت.

در جامع^۱ بعلبک^۲ وقتی کلمه‌ای^۳ چند همی‌گفتم به طریق وعظ با جماعتی افسرده، دل مرده^۴، ره از عالم صورت به عالم معنی نبرده. دیدم که نفسم در نمی‌گیرد و آتشم در هیزم تر اثر نمی‌کند. دریغ آدمم تربیت ستوران و آینه‌داری در محلت کوران.

۱. مسجد جامع.

۲. بعلبک از دو واژه بعل به معنای خورشید و بک به معنای بقعه ساخته شده است (شهر خورشید) - نام شهری است در لبنان که معبد و پرستشگاه آفتاب بوده است.

۳. کلمه: سخن.

۴. دل مرده: کور دل، ناآشنا با حقایق.

و لیکن در معنی باز بود و سلسله‌ی سخن دراز، در معانی این آیت که: «نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ». سخن به جایی رسانیده که گفتیم:

دوست نزدیک‌تر از من به من است وینت^۱ مشکل که من از وی دورم

چه کنم با که توان گفت که او در کنار من و من مهجورم

من از شراب این سخن مست و فُضاله‌ی^۲ قدح در دست که رونده‌ای بر کنار مجلس گذر کرد و دور آخر در او اثر کرد و نعره‌ای زد که دیگران به موافقت او در خروش آمدند و خامان مجلس به جوش. گفتیم: ای سبحان الله! دوران با خبر در حضور و نزدیکان بی‌بصر دور.

فهم سخن چون نکند مستمع قوت طبع از متکلم مجوی

فسحت^۳ میدان ارادت بی‌ار تا بزند مرد سخنگوی، گوی^۴
گوی

زاهدی مهمان پادشاهی بود، چون به طعام بنشستند کمتر از آن خورد که ارادت او بود و چون به نماز برخواستند بیشتر از آن کرد که عادات او. تا ظن صلاحیت در حق او زیادت کنند.

ترسم نرسی به کعبه ای اعرابی کاین ره که تو می‌روی به ترکستان است.

چون به مقام خویش آمد سفره خواست تا تناولی کند. پسری صاحب فراست داشت.

گفت: ای پدر! باری به مجلس سلطان در، طعام نخوردی؟ گفت: در نظر ایشان چیزی نخوردم که به کار آید. گفت: نماز را هم قضا کن که چیزی نکردی که به کار آید.

۱. وینت: صوت تعجب است به معنی شگفت.

۲. فُضاله: ته مانده.

۳. فسحت: گشادگی.

۴. گوی: تویی که با آن چوگان بازی می‌کنند.

عبید زاکانی

عبید زاکانی از شاعران منتقد و نویسندگان بذله‌گو و طنزآور قرن هشتم ایران است. او فساد زمانه را با زبان طنز و بیان انتقادآمیز گوش‌زد می‌کرد. از آثار او «رساله‌ی دلگشا»، «اخلاق الاشراف»، «ریش‌نامه»، «رساله‌ی تعریفات»، «موش و گربه»، «صد پند» و... را می‌توان نام برد.

چند حکایت از او:

یکی از بزرگان عصر با غلام خود گفت که از مال خود پاره‌ای گوشت بستان و زیره بایی معطر بساز تا بخورم و تو را آزاد کنم. غلام شاد شد زیره‌بایی بساخت و پیش آورد. خواجه‌اش آش بخورد و گوشت به غلام سپرد. روز دیگر گفت بدان گوشت نخودآبی مزعفر بساز تا بخورم و تو را آزاد کنم. غلام فرمان برد و نخودآب ترتیب کرد و پیش آورد. خواجه‌اش آش بخورد و گوشت به غلام سپرد. روز دیگر گوشت مضمحل شده بود، گفت این گوشت بفروش و پاره‌ای روغن بستان و از آن طعامی بساز تا بخورم و تو را آزاد کنم. غلام گفت ای خواجه بگذار تا من همچنان غلام تو می‌باشم و اگر البته خیری در خاطر می‌گذرد نیت خدای را این گوشت پاره را آزاد کن.

سلطان محمود در زمستانی سخت به طلخک گفت که با این جامه‌ی یک لا در این سرما چه می‌کنی که من با این همه جامه می‌لرزم. گفت ای پادشاه تو نیز مانند من کن تا نلرزی. گفت مگر تو چه کرده‌ای؟ گفت هرچه جامه داشتم همه را در بر کرده‌ام.

دزدی در شب، خانه‌ی فقیری می‌جست. فقیر از خواب بیدار شد، گفت: «ای مردک! آنچه تو در تاریکی می‌جویی، ما در روز روشن می‌جوییم و نمی‌یابیم».

درویشی گیوه در پا نماز می‌گزارد. دزدی طمع در گیوه‌ی او بست گفت: «با گیوه نماز نباشد». درویش دریافت، گفت: «اگر نماز نباشد، گیوه باشد».

فخرالدین علی صفی

فخرالدین علی صفی فرزند کمال‌الدین حسین کاشفی سبزواری است که در عصر صفویه می‌زیسته است. یکی از آثار وی کتاب «لطایف الطوایف» است که نثری زیبا و روان دارد. وفات وی به سال ۹۳۹ هـ ق اتفاق افتاده است.

حکایت

عربی بدوی، گرسنه از بادیه برآمد، بر لب آبی رسید، دید که عربی دیگر انبان پرگوشت از پشت باز کرده و سر آن بگشاده و پاره پاره نان و گوشت بیرون می‌آورد و می‌خورد. بدوی آمد و در برابر وی بنشست. عرب در اثنای چیز خوردن سر برآورد و عربی را در برابر خود نشسته دید، گفت: یا اخی! از کجا می‌رسی!

گفت: از قبیله تو!

گفت: بر منازل من گذر کردی!

گفت: بلی، بسی معمور و آبادان دیدم.

عرب مبتهج شد و گفت: سگ مرا که بقاع نام دارد، دیدی؟

گفت: رمه تو را عجب پاسبانی می‌کند که از یک میل راه، گرگ را مجال آن نیست که پیرامن آن رمه گردد.

گفت: پسر خال را دیدی؟

گفت: در مکتب، پهلوی معلم نشسته بود و به آواز بلند قرآن می‌خواند.

گفت: مادر خال را دیدی؟

گفت: بخ بخ! مثل او در تمامی حی زنی نیست به کمال عفت و طهارت و غایت عصمت و خدارت.

گفت: شتر آبکش مرا دیدی؟

گفت: بغایت فربه و تازه بود، چنان که پشتش به کوهان برابر شده بود.

گفت: قصر مرا دیدی؟

گفت: ایوان او سر بر کیوان رسانیده بود و من هرگز عالی‌تر از آن بنایی ندیده‌ام.

عرب، چون احوال خانمان معلوم کرد و دانست که هیچ مکروهی نیست به فراغت، نان و گوشت خوردن گرفت و بدوی را هیچ نداد و بعد از آن که سیر بخورد، سر انبان محکم ببست.

بدوی دید، خوش آمد گفتن او نتیجه، نبخشید، ملول شد. در این محل سگی آنجا رسید. صاحب انبان، استخوانی را که از گوشت مانده بود پیش او انداخت و برخاست تا انبان به پشت برکشد و برود. بدوی بی طاقت شد و گفت: اگر سگ تو بقاع زنده می‌بود، راست به این سگ می‌مانست.

عرب گفت: مگر بقاع من مرده است؟

گفت: بلی، در پیش من مرد، بقای عمر تو باد! پرسید که: سبب مردن او چه بود؟

گفت: از بس که شش شتر آبکش تو بخورد، کور شد، بعد از آن بمرد.

گفت: شتر آبکش مرا چه آفت رسید بود که بمرد؟

گفت: او را در تعزیت مادر خالد بکشتند.

گفت: مگر مادر خالد بمرد؟

گفت: بلی.

گفت: سبب مردن او چه بود؟

گفت: از بس که نوحه می‌کرد و سر بر گور خالد می‌کوفت مغزش خلل یافت.

گفت: مگر خالد من بمرد؟

گفت: بلی.

گفت: سبب مردن او چه بود؟

گفت: قصر و ایوانی که ساخته بودی به زلزله فرود آمد و خالد در زیر آن بماند.

عرب، که این اخبار موحشه استماع نمود، انبان نان و گوشت به صحرا افکند و با واویلا، واثبوره، وامصیبتاه، راه بادیه گرفت. بدوی انبان را بر بود و فرار نمود و به گوشه‌ای رفت و بقیه نان و گوشت را بخورد.

هزل: در لغت به معنی مزاح کردن و بیهوده گفتن است و در ادبیات، نوشته‌ای است خنده‌دار که پیامی خاص در پشت آن پنهان نباشد؛ بر خلاف طنز که معمولاً حاوی پیامی اجتماعی و اخلاقی است. بسیاری از لطیفه‌هایی که امروزه در جمع‌های دوستانه نقل می‌شود از نوع هزل است. در کلیات بعضی از شاعران، بخشی با عنوان هزلیات وجود دارد که شعرهای غیرجدی آنهاست. نمونه‌ای از هزلیات را در کلیات سعدی می‌توان دید.

قائم مقام فراهانی

«منشآت» قائم مقام فراهانی (۱۱۹۳ - ۱۲۵۱ هـ ق) نمونه‌ی نثر فصیح عصر قاجار است که به سبک گلستان سعدی تحریر شده است. شاید بتوان نثر او را سرآغاز ساده‌نویسی دانست. از نمونه نامه‌های اوست:

نامه‌ای به دوست

مخدوم مهربان من! از آن زمان که رشته‌ی مراودت^۱ حضوری گسسته و شیشه‌ی شکیبایی از سنگ تفرقه و دوری شکسته، اکنون مدت دو سال افزون است که نه از آن طرف بریدی^۲ و سلامی و نه از این جانب قاصدی و پیامی، طایر مکاتبات را پر بسته و کلبه‌ی مراودات را در بسته.

تو بگفتی که به جا آرم و گفتم که نیاری عهد و پیمان وفاداری و دلداری و یاری الحمدلله فراغتی داری، نه حضری و نه سفری، نه زحمتی و نه بی‌خوابی، نه برهم‌خوردگی و نه اضطرابی.

مقدّری که به گل نکهت و به گل جان داد به هر که هرچه سزا دید حکمتش، آن داد شما را طرب داد و ما را تعب^۳، قسمت شما حضر^۴ شد و نصیب ما سفر، ما را چشم بر در است و شما را شوخ چشمی در بر، فرق است میان آن که یارش در بر است یا چشمش بر در، خوشا به حالت که مایه‌ی معاشی از حلال داری و هم انتعاشی^۵ در وصال، نه چون ما دل

۱. مراودت: دوستی و معاشرت، رفت و آمد داشتن با کسی.

۲. برید: قاصد، نامه‌بر.

۳. تعب: خستگی، رنجور شدن.

۴. حضر: منزل، شهر، مقابل سفر.

۵. انتعاش: با نشاط شدن، بهبود یافتن.

فکار و در چمن سراب گرفتار، روزها روزه‌ایم و شب‌ها به دریوزه^۱، شکر خدای را که طالع نادری و بخت اسکندری داری. نبود نکویی‌ای که در آب و گل تو نیست، جز آن که فراموشکاری.

یاد یاران، یار را میمون بود خاصه کان لیلی و این مجنون بود
یاد آرید ای مهان زین مرغزار یک صبحی در میان مرغزار
این روا باشد که من در بند سخت گه شما بر سبزه، گاهی بر درخت؟
مخلصان را امشب بزمی نهاده، اسباب عیشی ترتیب داده، دلم پیاله، مطریم ناله، اشکم شراب، جگرم کباب. اگر شما را هوس چنین بزمی و یا به تماشای بیدلان عزمی است بی‌تکلفانه، به کلبه‌ام گذری و به چشم یاری به شهیدان کویت نظری.
ماییم و نوای بی‌نوایی بسم‌الله اگر حریف مایی

نثر مسجع

سَجْع در لغت به معنای آواز کبوتر است و در اصطلاح به کلماتی گفته می‌شود که آهنگ و حروف آخرشان یکی است و در پایان جمله‌های یک نثر ادبی به کار می‌روند. سجع در نثر حکم قافیه در شعر را دارد. به نثری که سجع داشته باشد مسجع می‌گویند؛ مانند:
دل در خلق مبنده که خسته شوی، دل در حق بنده که رسته شوی. نمونه‌های زیبای نثر مسجع را در آثار خواجه عبدالله انصاری و سعدی می‌توان یافت.

۱. دریوزه: تهیدستی، گدایی.

دهخدا

علی اکبر دهخدا دانشمند و محقق و ادیب مشهور معاصر است که بیشتر از شاعری به نویسندگی مشهور است.

نثر به جا مانده از او دو گونه است یکی نثر ساده و بی تکلف و دیگر نثر ادیبانه و استادانه. نثر ساده دهخدا تحت عنوان «چرند و پرند» و با امضای مستعار (دخو) مقارن ظهور مشروطیت در روزنامه‌ی صوراسرافیل چاپ و منتشر می‌شد.

بعدها که مرحوم دهخدا به تحقیقات ادبی و لغت‌نویسی روی آورد مطالب خود را با نثری فصیح و استادانه می‌نگاشت.

نمونه‌ای از «چرند و پرند» او را که فریادگر نابسامانی‌های اجتماع زمان اوست؛ می‌خوانیم.

چرند و پرند

اگرچه دردِ سر می‌دهم، اما چه می‌توان کرد. نشخوار آدمی زاد حرف است. آدم حرف هم که نزند دلش می‌پوسد. ما یک رفیق داریم اسمش دمدمی است. این دمدمی حالا بیش‌تر از یک سال بود مویِ دماغ ما شده بود که کبابی، تو که هم از این روزنامه‌نویس‌ها پیرتری هم دنیادیده‌تری هم تجربه‌ات زیاده‌تر است. الحمدلله به هندوستان هم که رفته‌ای پس چرا یک روزنامه نمی‌نویسی؟ می‌گفتم: عزیزم دمدمی! اولاً همین تو که الان با من ادعای دوستی می‌کنی، آن وقت دشمن من خواهی شد. ثانیاً از این‌ها گذشته حالا آمدیم روزنامه بنویسیم بگو ببینیم چه بنویسیم؟ یک قدری سرش را پایین انداخت، بعد از مدتی فکر سرش را بلند کرده می‌گفت: چه می‌دانم از همین حرف‌ها که دیگران می‌نویسند. معایب بزرگان را بنویس! به ملت دوست و دشمنش را بشناسان. می‌گفتم: عزیزم! والله بالله این کارها عاقبت ندارد.

می‌گفت: پس یقین تو هم مُستبد هستی، پس حکما تو هم بله!...

وقتی این حرف را می‌شنیدم می‌ماندم مُعطل، برای این که می‌فهمم همین یک کلمه‌ی تو هم بله... چه قدر آب بر می‌دارد!

باری، چه دردسر بدهم، آن قدر گفت، گفت، گفت، تا ما را به این کار واداشت. حالا که می‌بیند آن روی کار بالاست دست و پایش را گم کرده تمام آن حرف‌ها یادش رفته. تا یک فراش قرمزپوش می‌بیند دلش می‌تپد. تا به یک ژاندارم چشمش می‌افتد رنگش می‌پرد. هی می‌گوید امان از همنشین بد، آخر من هم به آتش تو خواهم سوخت. می‌گویم عزیزم! من که یک دخو بیش‌تر نبودم. چهار تا باغستان داشتم باغبان‌ها آبیاری می‌کردند، انگورش را به شهر می‌بردند کشمشش را می‌خشکاندند. فی الحقیقه من در گنج باغستان افتاده بودم توی ناز و نعمت. همان‌طور که شاعر، علیه الرحمه، گفته:

نه بیل زدم نه پایسه انگور خوردم به سایه

در واقع تو این کار را روی دست من گذاشتی. به قول تهرانی‌ها تو مرا روبند کردی. تو دست مرا توی حنا گذاشتی. حالا دیگر تو چرا شمات می‌کنی! می‌گوید: نه، نه، رشد زیادی مایه‌ی جوان مرگی است.

می‌بینم راستی راستی هم که دمدمی است.

– خوب عزیزم دمدمی! بگو ببینیم تا حالا من چه گفته‌ام که تو را آن قدر ترس برداشته است. می‌گوید: قباح دارد، مردم که مغز خر نخورده‌اند. تا تو بگویی «ف» من می‌فهمم «فرح‌زاد» است. این پیکره‌ای که تو گرفته‌ای معلوم است آخرش چه‌ها خواهی نوشت. تو بلکه فردا دلت خواست بنویسی، پارتی‌های بزرگان ما از روی هواخواهی روس و انگلیس تعیین می‌شود. تو بلکه خواستی بنویسی در قزاق‌خانه صاحب منصبانی که برای خیانت به وطن حاضر نشوند، مسموم (در این جا زبانش تیق می‌زند لکنت پیدا می‌کند و می‌گوید) نمی‌دانم چه چیز و چه چیز و چه چیز، آن وقت من چه خاکی به سرم بریزم و چه طور خودم را پیش مردم به دوستی تو معرفی بکنم. خیر خیر ممکن نیست. من عیال دارم، من اولاد دارم، من جوانم، من در دنیا هنوز امیدها دارم.

می‌گویم عزیزم! اولاً «دزد نگرفته پادشاه است!» ثانیاً من تا وقتی که مطلبی را ننوشته‌ام کی قدرت دارد به من بگوید: تو! بگذار من هر چه دلم می‌خواهد در دلم خیال بکنم. هر وقت

نوشتم آن وقت هرچه دلت می خواهد بگو. من اگر می خواستم هرچه می دانم بنویسم تا حالا خیلی چیزها می نوشتم. مثلاً می نوشتم: الان دو ماه است که یک صاحب منصب قزاق که تن به وطن فروشی نداده، بیچاره از خانه اش فراری است و یک صاحب منصب خائن با بیست نفر قزاق مأمور کشتن او هستند. مثلاً می نوشتم اگر در حساب نشانه‌ی «ب» بانک انگلیس تفتیش شود بیش از بیست گُرور از قروض دولت ایران را می توان پیدا کرد.

مثلاً می نوشتم نقشه‌ای را که مسیو «دوبروک» مهندس بلژیکی از راه تبریز که با پنج ماه زحمت و چندین هزار تومان مصارف از کیسه‌ی دولت بدبخت کشید، یک روز از روی میز یک نفر وزیر پر درآورده به آسمان رفت و هنوز مهندس بلژیکی بیچاره هر وقت زحمات خودش در سر آن نقشه یادش می افتد چشم‌هایش پر اشک می شود.

وقتی حرف‌ها به این جا می رسد دست‌پاچه می شود، می گوید: نگو نگو، حرفش را هم زن، این دیوارها موش دارد موش‌ها هم گوش دارند.

می گویم چشم، هر چه شما دستورالعمل بدهید اطاعت می کنم. آخر هرچه باشد من از تو پیرترم. یک پیراهن از تو بیش‌تر پاره کرده‌ام. من خودم می دانم چه مطالب را باید نوشت چه مطالب را ننوشت.

آیا من تا به حال هیچ نوشته‌ام چرا روز شنبه، بیست و ششم ماه گذشته وقتی که نماینده‌ی وزیر داخله، به مجلس آمد و آن حرف‌های تند و سخت را گفت، یک نفر جواب او را نداد؟
آیا من نوشته‌ام که کاغذسازی که در سایر ممالک از جنایات بزرگ محسوب می شود، در ایران چرا مورد تحسین و تمجید شده؟

آیا من نوشته‌ام که چرا از هفتاد شاگرد بیچاره‌ی مهاجر مدرسه‌ی امریکایی می توان گذشت و از یک نفر مدیر نمی توان گذشت؟

این‌ها همه از سرایر مملکت است. این‌ها تمام حرف‌هایی است که همه جا نمی توان گفت. من ریشم را توی آسیاب سفید نکرده‌ام. جانم را از صحرا پیدا نکرده‌ام، تو آسوده باش

هیچ وقت از این حرف‌ها نخواهم نوشت. به من چه که وکلای بلد را برای فرط بصیرت در اعمال شهر خودشان می‌خواهند محض تأسیس انجمن ایالتی مراجعت بدهند.

به من چه که نصرالدوله پسر قوام در محضر بزرگان تهران رجز می‌خواند که منم خورنده‌ی خون مسلمین. منم برنده‌ی عرض اسلام. منم آن که ده یک خاک ایالت فارس را به قهر و غلبه گرفته‌ام. منم که هفتادوپنج نفر زن و مرد قشقای را به ضرب گلوله‌ی توپ و تفنگ هلاک کردم.

به من چه که بعد از گفتن این حرف‌ها بزرگان تهران «هورا» می‌کشند و زنده‌باد قوام می‌گویند.

وقتی که این حرف‌ها را می‌شنود خوش وقت می‌شود و دست به گردن من انداخته روی مرا می‌بوسد می‌گوید: من از قدیم به عقل تو اعتقاد داشتم. بارک‌الله! بارک‌الله! همیشه همین‌طور باش. بعد با کمال خوش‌حالی به من دست داده، خداحافظی کرده، می‌رود.

طنز

در لغت به معنی مسخره کردن و سرزنش کردن است و در اصطلاح ادبی نوشته‌ای است ظاهراً خنده‌دار اما حاوی یک پیام تلخ اجتماعی.

طنز را در فارسی می‌توان «تلخند» نامید. از چهره‌های قدیم عبید زاکانی و از معاصران، علامه‌ی دهخدا در طنز، تبخّر خاصی داشته‌اند.

جمال زاده

سید محمدعلی جمال زاده را «پدر داستان نویسی معاصر» می دانند. او نخستین مجموعه‌ی داستان‌های کوتاه ایران را به نام «یکی بود یکی نبود» در سال ۱۳۰۰ منتشر کرد. زبان ساده و عامیانه، بهره‌گیری از لغات متداول و رایج در میان مردم و استفاده از ضرب‌المثل‌ها نوشته‌های او را شاخص و ممتاز کرده است. قسمتی از کتاب «سروته یک کرباس» او را می‌خوانیم.

خاطرات دوران کودکی

... در همسایگی ما خانه‌ی تنگ و تاریکی بود که مانند کندوی زنبور عسل اتاق‌های کاه‌گلی بسیاری داشت و در هر اتاقی یک خانواده‌ی تمام زندگی می‌کرد و در یکی از آن اتاق‌ها حبیبه سلطان نام زنی، منزل داشت که شبانه‌روزی هفده هیجده ساعت پشت چرخ نشسته پشم می‌ریسید و پسرک یتیم خود تقی نام را بزرگ می‌کرد و یادگار این زن هنوز هم برای من، نمونه‌ی کار و سکونِ خاطر و از خودگذشتگی است.

هم در همین خانه بود که روزی مادرم دستم را گرفت و اولین بار به مکتب برد. برایم یک نیزه قلم و یک حلبی و یک دوات کاشی سبزرنگ پایه‌دار، که در موقع نوشتن چون شمعدانی در دست چپ می‌گرفتند و یک «پنج‌لحم» - که همان «عم‌جزو» تهرانی‌هاست و شاید در اصل «پنج‌الحمد» بوده - و یک توشکچه تدارک دیده بود و به دست خودش «تُلی» (به ضم تا بر وزن قُلی) که همان لبقه‌ی تهرانی باشد، در دواتم گذاشته و از شیشه‌ی مرکب پدرم بر آن مرکب ریخته بود. از چندین روز پیش از بُردن من به مکتب هر وقت صدای آواز کلاغی به گوشش می‌رسید نگاه پرمهر و محبت خود را به من می‌دوخت و این ترانه را ترنم می‌کرد: - «قار قار، بقچه قلمکار، پسرم فردا می‌رد کار» باید دانست که در این مورد کلمه «کار» در زبان اصفهانیان به معنی مکتب و مدرسه است.

خانه‌ی مکتب‌دار تشکیل می‌شد از یک اتاق از دو اتاقی که با یک چاه آب و یک حوض ترک خورده به بزرگی یک غربال و یک سولدانی^۱ تاریکی که اسمش را مطبخ^۲ گذاشته بودند. درب مکتب روبه‌روی اتاقی که شاگردان در آن جمع بودند مستقیماً به طرف کوچه باز می‌شد و مدام چهارطاق باز بود به طوری که اغلب اوقات بیکاره‌های محله، ساعت‌ها از همان کوچه خود را به تماشای مکتب‌خانه سرگرم می‌داشتند.

شاگردها چند دسته بودند: اول آن‌هایی بودند که مانند من پیش از رسیدن به الفبا قبلاً مدتی باید «هو الفتاح العلیم» و:

پس مبارک بود چو فرُّهُما اول کارها به نام خدا

را از بر کنند.

دسته‌ی دوم، این مرحله را طی نموده، به «الف الف آ» و «ب الف با» رسیده بودند و هر روز پیش از ظهرها صداها را در هم انداخته ساعت‌های دراز با فریاد «الف الف آ» و غریو ولولهای «الف دو زبر آن و دو زیر آن و دو پیش آن» جارچی اشتها معلّم خود می‌گردیدند. گویا این «فرمول» مشهور را که مثل سوره‌ی الحمد و ان یکاد تمام هموطنان آن دوره هنوز از حفظ‌اند، در همان جا یاد گرفتم که مدّ را بکشم. جزم را بر هم بزنم. تشدید را سخت بگویم. الف همزه را به جای الف بشناسم و اگر نشناسم صد تا چوب کف‌دستی و کف‌پایی بخورم تا بشناسم.

بعد از ظهر، نوبت به بزرگ‌ها می‌رسید که عموماً پشت لبشان داشت سبز می‌شد و دوره‌ی عربی یعنی «پنج‌لحم» و قرآن را طی نموده، به دوره‌ی فارسی رسیده بودند.

همان روز اولی که قدم بدین مکتب نهادم مانند مرغی که به قفس افتاده باشد، هنوز تپش قلبم تسکین نیافته بود که مکتب‌دار با قهر و غضب و کَرّ و فرّ بسیاری چنان که گویی با من طفل معصوم پدرکشتگی صد ساله دارد اسمم را پرسید. با صدای لرزان گفتم سید محمدعلی،

۱. سولدان: جای کثیف و تاریک.

۲. مطبخ: آشپزخانه.

گفت: سید محمدعلی! بدان که این جا را مکتب می گویند. این جا جای شیطنت و بازی گوشی نیست. نفست درآید، ناخنت را زیر فلک می گیرم، و با انگشت یک بغل ترکه اناری را که در مقابل توشکچه اش به زمین ریخته بود، نشان داد.

از شنیدن این سخنان، زبانم بند آمد. نفس در سینه ام گرفت و اشکم جاری شد. زیر لب بنای گندگند^۱ را نهاده گفت حلبی ات را بیاور سرمشقت بدهم. حلبی پاک و درخشان خود را لرزان لرزان به حضورش بردم. به هزار فیس و افاده سطری در بالای آن نوشت و به من رد نموده گفت: پاکیزه بنویس و عصر بیاور نشان بده. از شما چه پنهان گویا معنی کلمه ی نوشتن را درست نفهمیدم و تصور نمودم مقصودش این است که حلبی را پاکیزه نگاه دارم و عصر نشانش بدهم! از این رو آن را در دستمالی که اولین بار مادرم در جیبم نهاده بود، پیچیدم و به مواظبت تمام در زیر توشکچه خود جا دادم. عصرگاهان باز همان صدای دل خراش به گوشم رسید که سید محمدعلی مشقت را بیاور. بند دلم پاره شد. به دست پاچگی حلبی را از زیر توشکچه درآورده ترسان و لرزان مانند گنجشکی که به طرف حلقوم گشاده ی افعی شاخ داری روان باشد به جلو رفتم. در یک چشم به هم زدن چوب و فلک حاضر شد....

داستانک، داستان فلش یا داستان کوتاه کوتاه

نوعی از داستان است که بسیار موجز و مختصر و در عین حال ضربه زننده و تأثیرگذار است. این نوع داستان گاه چند کلمه دارد مثلاً:

۱. فروشی: کفش نوزاد، هرگز پوشیده نشده است (ارنست همینگوی).
۲. آخرین انسان زمین، تنها در اتاقی نشسته بود؛ ناگهان در زدند. (نویسنده ناشناس)
۳. مرگ به او فرصت داد تا زندگی کند. (کالا پیتز)

۱. گندگند: زیر لب سخن گفتن از روی خشم یا غصه.

جلال آل احمد

جلال آل احمد از نویسندگان صاحب سبک، خوش قلم و متعهد معاصر است که با آثار خود تأثیری بسزا بر جریان فکری و ادبی نسل خود نهاد. به قول همسرش، سیمین دانشور، «نوشته‌های جلال تلگرافی، حساس، دقیق، تیزبین، خشمگین، افراطی، خشن، صریح، صمیمی، منزه طلب و حادثه آفرین است». از جلال مقالات و ترجمه‌ها و سفرنامه‌ها و داستان‌های زیادی به یادگار مانده است. از جمله: «خسی در میقات»، «غرب زدگی»، «ترجمه قمارباز اثر داستایوسکی». تلخیص داستان دو مرده از کتاب دید و بازدید او را می خوانیم.

دو مرده

شما هم اگر آن روز صبح از خیابان باریکی که باب همایون را به ناصر خسرو وصل می کند می گذشتید، حتماً لاشه‌ی او را می دیدید. کنار جوی آب، نزدیک هشتی گودی که سه در خانه در آن باز می شود، افتاده بود. یک دست و یک پایش هنوز توی جوی آب بود. و مردم دور او جمع شده بودند و پرحرفی می کردند.

دو نفر پاسبان، با دو ورق کاغذ بزرگ، از راه رسیدند و مردم را کنار زدند. اول گونی پاره‌ای را که به جز شلوارش، تنها لباس او بود از روی دوشش برداشتند؛ تکانش دادند و چون چیزی از آن نیفتاد به کنارش نهادند و آن پاسبانی که کاغذ و قلم را به دست گرفته بود، پس از نوشتن جمله‌های فورمول مانند گزارش، چنین افزود: - یک گونی پاره.

پاسبان دیگر به جستجو پرداخته بود و آن اولی، زیر هم و ردیف می نوشت:

- یک کبریت آمریکایی نیمه کاره.

- پنج تا سیگار له شده، لای کاغذ روزنامه.

- دو ریال و نیم پول.

- یک شناسنامه‌ی دفترچه‌ای بدون عکس.

- یک تیغه‌ی قلم تراش زنگ زده.

— همین؟ و خواست زیر گزارش را امضا کند که آن دیگری همان طور که سرش پایین بود و هنوز جیب‌های شلوار مرده را می‌گشت، گفت:

— و یک شلوار.

یک شلوار هم اضافه کردند و بعد زیر گزارش را هر دو امضا کردند و ... و به این طریق، دفتر زندگی یک آدم را فرو بستند. نه سیاه شده بود و نه چشمش باز مانده بود. با قیافه-ای آسوده و سیمایی مطمئن، هنوز کنار جوی آب دراز کشیده بود. گویا خواب بود. چند نفر که کنار هشتی ایستاده بودند؛ با زنی که لای در یکی از خانه‌ها را باز کرده بود، صحبت می‌کردند. آن زن می‌گفت: دیشب که می‌خواسته آب بندازه؛ توی هشتی آن‌ها قدم می‌زده و هر چه به او گفته بوده: عمو چی کار داری؟ جواب نداده بوده. بعد که آمده بوده آب را ببندد؛ کنار جوی آب نشسته‌بوده و دست و پای خود را می‌شسته و بعد هم که می‌خواسته کوزه را از سر جو آب کند، دیده‌بوده که همون جا، مثل این‌که خوابش برده ... همین.

ظهر همان روز، یکی دو خیابان آن طرف‌تر، نعش یک آدم دیگر را روی دوش می‌بردند. میت و جمعیت انبوه مشایعت کنندگان به قدری می‌رفتند که انگار کوه احد را به دوش داشتند. شاید ثواب‌های میت بود و شاید پول‌های او که به صورت جمعیت بیرون از شمار مشایعان در آمده‌بود و میت را سنگین به جلو می‌برد. جمعیت شانه به شانه لای هم وول می‌زدند. بی‌شک اگر مرده ثواب کار بود و اگر ملائکه‌ای چند، از عالم اعلیٰ به تشییع او فرمان یافته‌بودند؛ جز این که قدم بر سر مردم دیگر بگذارند، چاره‌ای نداشتند. عبور و مرور بند آمده‌بود.

دو سه نفر زن، با چادر نمازهای رنگ و رو رفته کنار خیابان خود را به دیوار چسبانده بودند. یکی‌شان گفت:

— چندتا بچه داره؟ — دیگری جواب داد:

— ده تا پسر و یه دونه دختر شوهردار. دوتام زن داره.

— وصیت کرده؟ — نه؟ گور به گور شده ناغافل سخته کرد.

و همان زن اولی با قیافه‌ای تأثیربار افزود:

– بیچاره ها! من دلم برا بچه هاش می سوزه.

– واسه ی چی؟ برو دلت برای بابامرده‌های خودت بسوزه! چه صاف صادق!

– آخه، یتیم‌چه‌ها، تا حالا راحت و آسوده می‌خوردن و راه می‌رفتن، حالا این همه ملک و املاک رو کی ضبط و ربط کنه؟

جمعیت هنوز از جلوی دکان‌ها و ساختمان‌های اجاره‌ای خود میت عبور می‌کرد. مستأجران او بعضی دم در دکان آمده بودند و همان‌جا برای حساب‌های پس‌افتاده‌ی خود که باید با وارث‌های او برسند، نقشه‌های تازه می‌ریختند. و آن دیگران که خیال‌های دیگری هم داشتند شانه به زیر تابوت داده بودند و حاضر نشده بودند صاحب ملک خود را به ماشین نعش‌کش بسپارند. پاسبان‌ها هم برای حفظ انتظامات دخالت کرده بودند.

بیچاره پاسبان‌ها! کسی نفهمید برای کاغذی که گزارش آن مرده‌ی کنار جوی را در آن نوشتند چه قدر مایه گذاشته بودند؟ آیا از دو ریال و نیم بیشتر بود؟! شاید. و شاید کاغذها را هم تلکه شده بودند...! و به هر جهت اگر رئیس‌شان بازخواست نمی‌کرد، پول دوتا چایی در آمده بود.

رمان:

رمان یا داستان بلند در معنای امروزی آن، نوعی داستان است که براساس واقعیت یا نزدیک به واقعیت در حدی نسبتاً طولانی نگارش یافته باشد و تا حدودی انعکاس‌دهنده‌ی اجتماع پیرامون خود باشد. رمان با دن‌کیشوت اثر سروانتس اسپانیایی تولد یافت. از نمونه‌های آن در فارسی امروز می‌توان کلیدر، مدیر مدرسه، بوف کور و شازده احتجاب را نام برد.

عناصر داستان

در نقد و تحلیل داستان، عناصر مختلفی را مورد ارزیابی قرار می‌دهند که براساس آن قوت و ضعف آن داستان سنجیده می‌شود. مهم‌ترین عناصر داستان عبارتند از: ۱. پیرنگ ۲. شخصیت‌پردازی ۳. زاویه دید ۴. صحنه‌پردازی.

صادق هدایت

در سال ۱۲۸۰ هجری شمسی در یک خانواده‌ی ثروتمند متولد شد. در سال ۱۳۰۰ برای تحصیل عازم فرانسه شد و پس از بازگشت به استخدام بانک ملی درآمد. برای آموختن زبان پهلوی سفری به هندوستان کرد. در آثارش یأس و سرگستگی و بی‌پناهی نمایان است. او سرانجام در سال ۱۳۳۰ در پاریس خودکشی کرد. از آثار اوست: «بوف کور»، «سه قطره خون»، «سگ ولگرد»، «زنده به گور» و... «داش‌آکل» یکی از معروفترین داستان‌های اوست که خلاصه آن را با هم می‌خوانیم.

داش‌آکل

همه‌ی اهل شیراز می‌دانستند که داش‌آکل و کاکا رستم سایه‌ی یکدیگر را با تیر می‌زنند. یک روز داش‌آکل روی سکوی قهوه‌خانه‌ی دومیل چندق^۱ زده بود، ناگاه کاکا رستم از در درآمد و نگاه تحقیرآمیزی به او انداخت و رفت روی سکوی مقابل نشست. بعد رو کرد به شاگرد قهوه‌چی و گفت: «ب-ب-بچه، ی-یه جای بیار ببینم.»

داش‌آکل نگاه پر معنی به شاگرد قهوه‌چی انداخت، بطوری که او ماست‌ها را کیسه کرد و فرمان کاکا را نشنیده گرفت. کاکا رستم از این بی‌اعتنایی خشمگین شد، دوباره داد زد: «م-م-م مگه کری! ب-ب-بتو هستم؟!»

شاگرد قهوه‌چی با لبخند مردّد به داش‌آکل نگاه کرد و کاکا رستم از مابین دندان‌هایش گفت: «ار - وای شک کمشان، آنهایی که ق-ق-ق پی پا میشند^۲، اگ لو لوطی هستند امشب می‌آیند، دست و پ-پ-پنجه نرم میک کنند!»

داش‌آکل همین‌طور که یخ را دور کاسه می‌گردانید و زیرچشمی وضعیت را می‌پایید خنده‌ی گستاخی کرد که یک رج دندان‌های سفید محکم از زیر سبیل حنا بسته‌ی او برق زد و

۱. چندق: روی دو پا نشستن

۲. قپی پا شدن: به خود بالیدن و لاف زدن.

گفت: «بی‌غیرت‌ها رجز می‌خوانند، آن وقت معلوم می‌شود رستم صولت و افندی پیزی^۱ کیست.»

همه زدند زیر خنده، نه اینکه به گرفتن زبان کاکا رستم خندیدند، چون می‌دانستند که او زبان‌ش می‌گیرد، ولی داش‌آکل در شهر مثل گاو پیشانی سفید سرشناس بود و هیچ لوطی پیدا نمی‌شد که ضرب شستش را نچشیده باشد. خود کاکا هم می‌دانست که مرد میدان و حریف داش‌آکل نیست، چون دو بار از دست او زخم خورده بود و سه چار بار هم روی سینه‌اش نشسته بود؛ اما کینه‌ی داش‌آکل را به دلش گرفته بود و پی بهانه می‌گشت تا تلافی بکند.

از طرف دیگر داش‌آکل را همه‌ی اهل شیراز دوست داشتند چه او در همان حال که محله‌ی سردزک را قرق می‌کرد، کاری به کار زن‌ها و بچه‌ها نداشت، بلکه برعکس با مردم به مهربانی رفتار می‌کرد و اگر اجل برگشته‌ای با زنی شوخی می‌کرد یا به کسی زور می‌گفت، دیگر جان سلامت از دست داش‌آکل بدر نمی‌برد. ولی بالای دست خودش چشم نداشت کس دیگر را ببیند. کاکا رستم از این تحقیری که در قهوه‌خانه نسبت به او شد مثل زهر مار نشسته بود، سبیلش را می‌جوید و اگر کارش می‌زدند خونس در نمی‌آمد.

در این بین مردی سراسیمه وارد قهوه‌خانه شد. نگاهی به اطراف انداخت، رفت جلو داش‌آکل سلام کرد و گفت:

- «حاجی صمد مرحوم شد.»

- «خدا بیامرزدش!»

- «مگر شما نمی‌دانید وصیت کرده.»

- «من که مرده خور نیستم، برو مرده‌خورها را خبر کن.»

- «آخر شما را وکیل و وصی خودش کرده...»

۱. رستم صولت و افندی پیزی: کسی که خود را شجاع نشان می‌دهد ولی در جنگ ترسو است.

مثل اینکه از این حرف، چرت داش آکل پاره شد، دوباره نگاهی به سر تا پای او کرد، بعد سرش را تکان داد، چپق دسته خاتم خودش را در آورد، به آهستگی سر آن را توتون ریخت و با شستش دور آن را جمع کرد، آتش زد و گفت:

«خدا حاجی را بیمارزد، حالا که گذشت، ولی خوب کاری نکرد، ما را توی دغمسه^۱ انداخت، خوب، برو من از عقب می آیم.»

داش آکل سگرمه اش را در هم کشید،^۲ بلند شد و از قهوه خانه بیرون رفت.

هنگامی که داش آکل وارد بیرونی حاجی صمد شد، ختم را ورچیده بودند، فقط چند نفر قاری و جزوه کش سرپول کشمکش داشتند. بعد از اینکه چند دقیقه دم حوض معطل شد، او را وارد اطاق بزرگی کردند که ارسی^۳ های آن رو به بیرونی باز بود. خانم آمد پشت پرده و پس از سلام و تعارف معمولی داش آکل روی تشک نشست و گفت: «خانم سر شما سلامت باشد، خدا بچه هایتان را به شما ببخشد.» خانم با صدای گرفته گفت: «همان شبی که حال حاجی بهم خورد، رفتند امام جمعه را سر بالینش آوردند و حاجی در حضور همه ی آقایان شما را وکیل و وصی خودش معرفی کرد.

«حاجی خدا بیمارز همیشه می گفت اگر یک نفر مرد هست فلانی است.»

«خانم، من آزادی خودم را از هر چیز بیشتر دوست دارم، اما حالا که زیر دین مرده رفته ام، به همین تیغی آفتاب قسم اگر نمردم به همه ی این ها نشان می دهم.»

بعد همین طور که سرش را برگردانید، از لای پرده ی دیگر دختری را با چهره ی برافروخته و چشم های گیرنده ی سیاه دید. یک دقیقه نکشید که در چشم های یکدیگر نگاه کردند، ولی آن دختر مثل اینکه خجالت کشید، پرده را انداخت و عقب رفت آیا این دختر

۱. دغمسه: مخمصه.

۲. سگرمه در هم کشیدن: اخم کردن.

۳. اُرسی: نوعی در شبیه پنجره های امروزی که به سمت بالا و پایین باز و بسته می شود.

خوشگل بود؟ شاید، ولی در هر صورت چشمهای گیرنده‌ی او کار خودش را کرد و حال داش آکل را دگرگون نمود، او سر را پایین انداخت و سرخ شد.

این دختر، مرجان، دختر حاجی صمد بود که از کنجکاوی آمده بود داش سرشناس شهر و قیّم خودشان را ببیند.

داش آکل از آن روز به بعد مشغول رسیدگی به کارهای حاجی شد. شب سوم داش آکل خسته و کوفته از نزدیک چهارسوی غریب به طرف خانه‌اش می‌رفت، در راه امام‌قلی چلنگر^۱ به او برخورد و گفت: «تا حالا دو شب است که کاکارستم چشم به راه شما بود. دیشب می‌گفت یارو خوب ما را غال گذاشت به نظرم قولش از یادش رفته!»

داش آکل دست کشید به سبیلش و گفت:

«بی خیالش باش!»

داش آکل راه خودش را پیش گرفت و رفت. در میان راه همه‌ی هوش و حواسش متوجه مرجان بود.

داش آکل مردی سی و پنج ساله، تنومند ولی بدسیما بود. هر کس دفعه‌ی اول او را می‌دید قیافه‌اش توی ذوق می‌زد، اما اگر یک مجلس پای صحبت او می‌نشست یا حکایت‌هایی که از دوره‌ی زندگی او ورد زبان‌ها بود می‌شنید، آدم را شیفته‌ی او می‌کرد.

همه‌ی معایب و محاسن او تا همین اندازه محدود می‌شد، ولی چیزی که شگفت‌آور به نظر می‌آمد اینکه تاکنون موضوع عشق و عاشقی در زندگی او رخنه نکرده بود؛ اما از روزی که وکیل و وصی حاجی صمد شد و مرجان را دید، در زندگیش تغییر کلی رخ داد، از یک طرف خودش را زیر دین مرده می‌دانست و زیر بار مسؤولیت رفته بود، از طرف دیگر دل‌باخته‌ی مرجان شده بود.

از این به بعد داش آکل از شبگردی و قرق کردن چهارسو کناره گرفت. دیگر با دوستانش جوششی نداشت و آن شور سابق از سرش افتاد.

۱. چلنگر: قفل‌ساز.

کاکا رستم با عقده‌ای که در دل داشت با لکنت زبانش می‌گفت:

«سر پیری معرکه‌گیری! یارو عاشق دختر حاجی صمد شده! گزلیکش^۱ را غلاف کرد! خاک تو چشم مردم پاشید، کتره‌ای^۲ چوانداخت^۳ تا وکیل حاجی شد و همه املاکش را بالا کشید، خدا بخت بدهد.»

دیگر حنای داش آکل پیش کسی رنگ نداشت و برایش تره هم خُرد نمی‌کردند هر جا که وارد می‌شد در گوشی با هم پیچ‌وپیچ می‌کردند و او را دست می‌انداختند داش آکل از گوشه و کنار این حرفها را می‌شنید ولی به روی خودش نمی‌آورد و اهمیتی هم نمی‌داد، چون عشق مرجان به طوری در رگ و پی او ریشه دوانیده بود که فکر و ذکری جز او نداشت.

برای سرگرمی خودش یک طوطی خریده بود. جلو قفس می‌نشست و با طوطی درد دل می‌کرد. اگر داش آکل خواستگاری مرجان را می‌کرد البته مادرش مرجان را به وی می‌داد. ولی از طرف دیگر او نمی‌خواست که پای بند زن و بچه بشود. می‌خواست آزاد باشد. همان‌طوری که بار آمده بود، بعلاوه پیش خودش گمان می‌کرد هرگاه دختری که به او سپرده شده به زنی بگیرد، نمک بحرانی خواهد بود، از همه بدتر هر شب صورت خودش را در آینه نگاه می‌کرد، جای جوش خورده‌ی زخم‌های قمه، گوشه‌ی چشم پایین کشیده‌ی خودش را برانداز می‌کرد، و با آهنگ خراشیده‌ای بلند بلند می‌گفت:

«شاید مرا دوست نداشته باشد! بلکه شوهر خوشگل و جوان پیدا بکند... نه، از مردانگی دور است... او چهارده سال دارد و من چهل سالم است... اما چه بکنم؟ این عشق مرا می‌کشد... مرجان... تو مرا کشتی... به که بگویم؟ مرجان... عشق تو مرا کشت...!»

ولی، آنچه که نباید بشود شد و پیشامد مهم روی داد؛ برای مرجان شوهر پیدا شد «آنهم چه شوهری که هم پیرتر و هم بدگل‌تر از داش آکل بود. از این واقعه خم به ابروی داش نیامد

۱. گزلیک: کارد کوتاه دسته دار.

۲. کتره‌ای: بی‌خودی.

۳. چوانداختن: شایع کردن.

بلکه برعکس با نهایت خرسندی مشغول تهیه‌ی جهاز شد و برای شب عقدکنان جشن شایانی آماده کرد. زن و بچه‌ی حاجی را دوباره به خانه‌ی شخصی خودشان برد و اطاق بزرگ ارسی‌دار را برای پذیرایی مهمان‌های مردانه معین کرد.

ساعت پنج بعدازظهر آن روز، وقتی که مهمان‌ها گوش تا گوش دور اطاق روی قالی‌ها و قالیچه‌های گرانبها نشسته بودند داش‌آکل با همان سر و وضع داشی قدیمش وارد شد. سه نفر هم با دفتر و دستک دنبال او وارد شدند. همه‌ی مهمان‌ها بسر تا پای او خیره شدند. داش‌آکل با قدم‌های بلند جلو امام جمعه رفت، ایستاد و گفت: «آقای امام، حاجی خدا بیامرز وصیت کرد و هفت سال آژگار ما را توی هچل انداخت. پسر از همه کوچکترش که پنج ساله بود حالا دوازده سال دارد. این هم حساب و کتاب دارایی حاجی است. تا به امروز هم هرچه خرج شده با مخارج امشب همه را از جیب خود داده‌ام. حالا دیگر ما به سی خودمان، آن‌ها هم به سی خودشان!»

تا این‌جا که رسید بغض بیخ گلایش را گرفت. سپس بدون اینکه دیگر چیزی بیفزاید یا منتظر جواب بشود، سرش را زیر انداخت و با چشم‌های اشک‌آلود از در بیرون رفت در کوچه نفس راحتی کشید، حس کرد که آزاد شده و بار مسؤولیت از روی دوشش برداشته شده، ولی دل او شکسته و مجروح بود.

هوا تاریک شده بود که داش‌آکل دم محله‌ی سر دزک رسید. این‌جا همان میدانگاهی بود که پیشتر وقتی دل و دماغ داشت آنجا را قرق می‌کرد و هیچکس جرأت نمی‌کرد جلو بیاید. بدون اراده رفت و روی سکوی سنگی جلو در خانه‌ای نشست، ناگهان سایه‌ی تاریکی نمایان شد که از دور به سوی او می‌آید و همین که نزدیک شد گفت:

«لولولوطی لوطی راش شب تار میشناسه.»

داش‌آکل کاکا رستم را شناخت. بلند شده، دستش را به کمرش زد، تف به زمین انداخت و گفت:

«اروای بابای بی غیرت، تو گمان کردی خیلی لوطی هستی.»

کاکارستم خنده‌ی تمسخرآمیزی کرد، جلو آمد و گفت:

«خ خ خیلی وقته دیگه دیگه ای این طرفها په په پیدات نیست!... امشب خاخاخانه‌ی حاجی ع عقدکنان است، مگ توتورا راه نه نه...»

داش آکل حرفش را برید:

«خدا تو را شناخت که نصف زبانت داد، آن نصف دیگرش را هم من امشب می‌گیریم.»
دست برد قمه‌ی خود را بیرون کشید. کاکارستم هم مثل رستم در حمام قمه‌اش را به دست گرفت. داش آکل سرقمه‌اش را بزمین کوبید^۱، دست به سینه ایستاد و گفت:

«حالا یک لوطی می‌خوام که این قمه را از زمین بیورد!»

کاکارستم ناگهان به او حمله کرد، ولی داش آکل چنان به میچ دست او زد که قمه از دستش پرید. از صدای آن‌ها دسته‌ای گذرنده به تماشا ایستادند، ولی کسی جرأت پیش آمدن یا میانجیگری را نداشت.

داش آکل با لبخند گفت:

«برو، برو بردار، اما بشرط اینکه این دفعه قرص تر نگهداری، چون امشب می‌خواهم خرده حساب‌هایمان را پاک بکنیم!»

کاکارستم با مشت‌های گره کرده جلو آمد، و هر دو به هم گلاویز شدند. تا نیمساعت روی زمین می‌غلتیدند عرق از سر و رویشان می‌ریخت، ولی پیروزی نصیب هیچ‌کدام نمی‌شد. در میان کشمکش سر داش آکل به سختی روی سنگفرش خورد، نزدیک بود که از حال برود کاکارستم هم اگرچه به قصد جان می‌زد ولی تاب مقاومتش تمام شده بود، اما در همین وقت چشمش به قمه‌ی داش آکل افتاد که در دسترس او واقع شده بود، با همه‌ی زور و توانایی خودش آن را از زمین بیرون کشید و به پهلوی داش آکل فرو برد چنان فرو کرد که دست‌های هردوشان از کار افتاد.

۱. سرقمه را به زمین کوبیدن: برای جنگ حریف طلبیدن.

تماشاچیان جلو دویدند و داش آکل را به دشواری از زمین بلند کردند، چکه‌های خون از پهلویش به زمین می‌ریخت. دستش را روی زخم گذاشت، چند قدم خودش را کنار دیوار کشانید، دوباره به زمین خورد بعد او را برداشته روی دست به خانه‌اش بردند.

فردا صبح همین که خبر زخم خوردن داش آکل به خانه حاجی صمد رسید، ولی‌خان پسر بزرگش به احوالپرسی او رفت. سر بالین داش آکل که رسید دید او با رنگ پریده در رختخواب افتاده، کف خونین از دهنش بیرون آمده و چشم‌هایش تار شده. به دشواری نفس می‌کشید. داش آکل مثل اینکه در حالت اغما او را شناخت، با صدای نیم گرفته لرزان گفت: «در دنیا... همین طوطی... داشتم... جان شما... جان طوطی... او را بسپرید... به...»

دوباره خاموش شد، ولی‌خان دستمال ابریشمی را درآورد، اشک چشمش را پاک کرد. داش آکل از حال رفت و یک ساعت بعد مُرد.

همه‌ی اهل شیراز برایش گریه کردند.

ولی‌خان قفس طوطی را برداشت و به خانه برد. عصر همان روز بود، مرجان قفس طوطی را جلوش گذاشته بود و به رنگ‌آمیزی پر و بال، نوک برگشته و چشمهای گرد بی‌حالت طوطی خیره شده بود. ناگاه طوطی با لحن داشی - با لحن خراشیده‌ای گفت:

مرجان... مرجان... تو مرا کشتی... به که بگویم... مرجان... عشق تو... مرا کشت.» اشک از چشم‌های مرجان سرازیر شد.

داستان کوتاه:

داستان کوتاه (short story) گونه‌ای از داستان است که معمولاً حجم کمتری نسبت به داستان بلند دارد؛ اما کوتاهی آن، تنها ویژگی‌اش نیست بلکه خصوصیات دیگری نیز دارد از جمله:

۱. برشی از یک زندگی است.

۲. یک نقطه‌ی اوج دارد.

۳. یک شخصیت برجسته دارد.

محمد بهمن بیگی

بهمن بیگی از نویسندگان تکنگار معاصر و فارغ التحصیل رشته‌ی حقوق از دانشگاه تهران است. سال‌ها در آموزش و پرورش به عنوان مدیر کل عشایر استان فارس به خدمت پرداخت. نثر پخته، گیرا و شیرین و نیز داستان‌های کوتاهش در باره‌ی مردانگی‌ها، آداب و رسوم، عقاید و تاریخ اقوام ایلات و عشایر استان فارس و کهکیلویه و بویراحمد و عشق فراوان او به سرزمین مادری‌اش از او چهره‌ی شاخص در ادب معاصر ساخته است.

«اگر قره قاچ نبود» و «بخارای من ایل من» دو اثر داستانی اوست. داستان (آل) از کتاب «بخارای من، ایل من» انتخاب شده است خلاصه آن را می‌خوانیم

آل^۱

خانواده‌ی صفدر در پریشانی و اضطراب عجیبی به سر می‌برد. از همه‌ی اعضای خانواده پریشان‌تر، زلیخا همسر صفدر بود. او در انتظار نوزاد بود. در دامن کوهی پرت، در کنار جنگلی انبوه، دور از ماشین و راه ماشین. دور از طبیب و دارو در انتظار نوزاد بود. در ماه نهم بارداری بود. همه در بیم و هراس بودند. زلیخا از همه بیشتر!

زلیخا از درد زایمان نمی‌ترسید. از اجنه و اشباح نمی‌ترسید. از جن آل که با جگر زن زائو تغذیه می‌کرد نمی‌ترسید. از پنجه‌ی خونین مرگ و چنگال بیرحم اجل نمی‌ترسید. ترس بزرگتری داشت. ترسی سهمگین‌تر و کشنده‌تر از همه‌ی ترس‌ها! می‌ترسید که باز، به جای پسر، دختر بیاورد و بار دیگر نزد سر و همسر ننگین و شرمنده شود. پس از چهارده سال ازدواج و هفت دختر پی‌درپی، اکنون نوبت فرزند هشتم رسیده بود.

۱. آل: جنّی که زنان زائو گرفتار آن می‌شوند.

نام نخستین دخترش گلنار بود. فقط این نام را خود برگزیده بود. اسامی دختران دیگر همه اضطرابی و اجباری و همه به امید جلوگیری از تولد مولود دختر انتخاب شده بود: دختربس، گل بس، ماه بس، قزبس، کفایت و کافی!

خانواده‌ی صفدر و زلیخا، عضو یک تیره‌ی کوچک کوه‌نشین جنگلی از ایل بزرگ ممسنی^۱ بود. ایل پسر می‌خواست. در ایل تنها پسر بود که می‌توانست اجاق خانه را روشن کند. اجاق پدران دختردار را کور و خاموش می‌پنداشتند و به حال زار مادران دخترزا غم و غصه می‌خوردند.

در این اجتماع کوچک گُر زبان کوهستانی از اطلاق کلمه‌ی بچه به دختر خودداری می‌شد. فقط پسرهای بچه‌های خانواده بودند. بارها مهمانان و رهگذران از صفدر شمار فرزندان را پرسیده بودند و او، شرم‌منده و سر به زیر، پاسخ داده بود: «بچه ندارم. چند کنیز دارم.» زلیخا بارها این عبارت تلخ را از زبان شوهرش شنیده و خون دل خورده بود.

دختران زلیخا مانند خودش زیبا بودند. شیربهای هنگفت در انتظارشان بود. چشم‌انداز آینده روشن به نظر می‌رسید. ولی این دل‌خوشی‌ها در برابر آن درد بزرگ مثل کاهی بود در مقابل کوه. زلیخا گرفتار درد و داغ بی‌پسری بود. زلیخا بی‌آنکه گناهی کرده باشد گناهکار بود. بی‌آنکه محاکمه‌ای صورت گیرد محکوم بود. صفدر شریک جرمش بود، ولی او پدر بود. مرد بود. گناهش بخشودنی بود. دوش ناتوان زلیخا برای بار گناه مناسب‌تر و سزاوارتر بود.

مادران دیگر، همسایگان و خویشاوندان همه پسر داشتند. زلیخا تماشاگر پسران دیگران بود. دست به تفنگ می‌بردند، به شکار می‌رفتند، کشتی می‌گرفتند، فلاخن^۲ می‌انداختند، به مدرسه‌ی عشایری می‌رفتند، شعر می‌خواندند، نمایش می‌دادند و در بازی‌های دسته جمعی شرکت می‌کردند.

۱. ممسنی: یکی از ایلات بزرگ جنوب مرکب از چهار طایفه‌ی بَکَش، دشمن زیاری، جاوید و رستم.

۲. فَلَاحَن: ابزار سنگ‌اندازی، قلاب سنگ.

زلیخا با اندوه و حسرت تماشاگر بیقرار این صحنه‌های دلاویز و آرزوانگیز می‌شد. جنب و جوش جنین را احساس می‌کرد. صدای پای طفل را می‌شنید. دست به شکم می‌برد و در آرزوی پسر آه می‌کشید. پسری که در این بازی‌ها، خودنمایی‌ها و زورآزمایی‌ها شرکت کند. زلیخا برای رسیدن به این آرزو راه‌های دراز پیموده بود. دعا گرفته بود. اجاق بوسیده بود. بره و کهره^۱ نذر کرده بود. به سراغ شیخ و درویش و چاوش رفته بود. برای زیارت امامزاده‌های گرمسیری، سردسیری و شهری، کوهی، فقیر و غنی، دشت‌ها و کوه‌ها را زیر پا گذاشته بود. به قدمگاه‌ها قدم نهاده بود. به درخت‌های نظر کرده دخیل بسته بود. چارقش را از سر گرفته به ضریح‌ها آویخته بود.

دردها از روشنایی‌ها می‌گریزند. دردها با شب‌های تاریک انس و الفتی دیرینه دارند. دردهای زلیخا در شبی تاریک آغاز گشت. خبر زایمان در ایل پیچید. زن‌ها دور زائو جمع شدند. یکی از پیرترین آنان که قابله‌ی^۲ قبيله بود دیرتر از دیگران رسید با وسایل کارش و خورجین دواهایش: زنجبیل، دارچین، فلفل، اسپند، میخک، هل، آویشن، نعنا، قراقوروت، نبات، زاج، باروت، نیل، زهره‌ی کلاغ، زهره‌ی روباه، پنجه‌ی پلنگ، دهان گرگ، چنگال عقاب و موی یال و دم اسب!...

زلیخا بیحال و بی‌رمق، پیچیده در چادرشبی چهارخانه، بر بسترش افتاده بود. بسترش ترکیبی از یک بالش سفت، یک نمد ضخیم، یک جاجیم راه راه و یک پتوی کهنه‌ی سربازی در کنار اجاق پهن بود. اجاق روشن بود. شعله‌ی آتش و رفت و آمد زن‌ها سایه روشن متحرکی در اضلاع چادر به وجود آورده بود. گویی اشباح در جنب و جوش بودند. دود هیزم و اسپند فضا را غبارآلود و تیره کرده بود. همه از روبرو شدن با واقعه‌ای که داشت اتفاق می‌افتاد در بیم و هراس بودند. کمتر در غم سلامت مادر و بیشتر در اندیشه‌ی تولد پسر بودند.

۱. کهره: بزغاله شیرخوار.

۲. قابله: ماما.

ابروهای درهم کشیده و چشم‌های هراسان و بی‌نگاه زلیخا نشان می‌داد که از فاجعه وحشت دارد و از احتمال تولد دختر پریشان است.

نگرانی و تشویش محیط خانه و خانواده را فرا گرفته بود. زلیخا ضعیف و ناتوان شده بود. با صدایی دردآلود ناله می‌کرد. لب‌هایش را بر هم می‌فشرد. پیرزن گریبان او را گشود. چفت‌های پیراهنش را باز کرد. چارقش را از سر گرفت ولی مثل اینکه هوای کافی به ریه‌هایش نمی‌رسید. داشت خفه می‌شد. تقلاً می‌کرد. دست و پا می‌زد. چاره‌ها و داروهای پیرزن اثر نمی‌کرد. حال زلیخا دم‌به‌دم سخت‌تر می‌شد. زایمان سهل و ساده نبود. مثل زایمان‌های قبلی نبود. همه‌ی دختران زلیخا را همین پیرزن گرفته بود. این بار گرهی در کار بود. کار زلیخا به بیهوشی کشید. دندان‌ش کلید شد. نه فقط دوا بلکه یک قطره آب هم از گلویش فرو نمی‌رفت. نفس‌های زلیخا با نفس اجل درهم آمیخته بود. مرگ در دو قدمی او ایستاده بود. در کشاکش نبردی تن‌به‌تن بود. زلیخا با دشمنی نامریی گلاویز بود.

پیرزن خطر را دریافت و با صدایی که در گلویش شکست گفت: آل!

ایل در چنگ طبیعت و ماورای طبیعت گرفتار بود. گرفتار شیاطین و اجنه بود. در میان اجنه، کینه‌توزتر از همه جن «آل» بود. آل پیوسته در هوای ایل می‌چرخید. با ایل، ییلاق و قشلاق می‌کرد. همیشه در کمین زائوهای ایل بود. مردم ایل با این دشمن خونین آشنایی دیرین داشتند. بسیاری از خانه‌ها را بی‌سر و سامان ساخته بود. بسیاری از مادران را به خاک سیاه سپرده بود. کودکان بسیاری را یتیم، آواره و دربدر کرده بود.

آل در زمین و آسمان از هیچ چیز و هیچ کس جز اسب، جز آهن و جز رنگ سیاه ترس و واهمه نداشت. اگر اسب، آهن و رنگ سیاه نبود شاید در ایل یک مادر هم زنده نمی‌ماند.

مبارزه آغاز شد. شمشیر زنگ‌زده‌ای را که نوک برگشته داشت بر بالین زلیخا نهادند. مچ‌دست، قوزک پا و بازوانش را با بند سیاه، بافته از یال اسب بستند. از زنجیری چند حلقه گسستند و بر کف دستش گذاشتند. بر بسترش پارچه سیاهی کشیدند. بدن نیمه جانش را به زحمت بلند کردند و چند بار از روی دیگ دود زده‌ی سیاهی گذراندند. با نیل و باروت و زغال بر اعضای پیکرش خطوط سیاه کشیدند. یک لنگه ملکی^۱ را به زغال آلوده، از طناب چادر آویختند. اسب پر سر و صدای کدخدای قبیله را با میخ محکمی در چند قدمی زلیخا بر در چادر بستند. توبره‌ی جو و کاهش را در فاصله‌ای دور از دست و دهانش نهادند تا شیهه بکشد. شیهه‌های اسب پرده‌های گوش را می‌درید. زین و برگ و دهنه و لگام اسب را دور و بر زلیخا چیدند. ده‌ها جوالدوز بر سقف و اضلاع چادر و جوالدوز دیگری بر زلف زلیخا فرو کردند. پیرامون زلیخا را پر از اسباب و آلات آهنین کردند. میدان جنگ بود. زلیخا را در سنگری از آهن محصور ساختند.

میر شکار ترک‌زبان طایفه‌ی مجاور را به کمک طلبیدند. میرشکار از مردان نادر و کمیاب عشایر بود که روزی بر دسته‌ای از اجنه پیروز گشته و گیسوی طلایی یکی از آنها را بریده بود. میرشکار با جنجال و هیاهو رسید و قشقرقی به پا کرد. در اطراف چادر زانو چندین دور اسب تاخت و تیر به هوا انداخت و فریاد برآورد: «قج‌قره، قچ، برو ای سیاه، برو!» لیکن همه‌ی این تلاش‌ها و تقلاها سودی نبخشید و دشمن به زانو در نیامد. زلیخا در کشاکش جنگی دشوار بود. بیهوش و بی‌حال افتاده بود. همه چشم به دهان پیرزن دوخته بودند و او آشفته‌تر از همه دستور بیرحمانه‌ی تازه‌ای صادر کرد:

ضربات سیلی بر گونه‌های زلیخا فرود آمد، چهره‌ی بی‌رنگش را خونین کردند. گیسوانش را با قهر و غضب به هر سو کشیدند. نیروی زنان کم بود. مرد نیرومندی به صحنه رسید و سر و صورت زلیخا را زیر ضربات سیلی‌های وحشتناک خود گرفت.

۱. یک لنگه ملکی: یک عدد کفش گیوه.

اضطراب فضا را گرفته بود. یک ذره شادی و امید در هوای دودآلود و تیره‌ی چادر نمانده بود. شیهه‌ی اسب، تیر تفنگ، فریاد میرشکار، صدای سیلی‌ها، ضجه زنان، ناله‌ی دختران درهم آمیخته بود.

صفدر خسته و فرسوده با چند تن از کسان خود در چادر همسایه کوچکترین صداها و حرکات را می‌پایید. ناشکیبا و بی‌حوصله بود. آرام و قرار نداشت. چند سنگ را که در کنارش بود، جابجا می‌کرد. با ریگ‌ها و سنگریزه‌ها فال می‌گرفت. در تب و تاب بود. یک قطعه هیزم را توی اجاق زیر و رو می‌کرد. سیگارهایش تمام شده بود. ته سیگارها را می‌کشید. گاه بلند می‌شد و اسبی را که به حمایت زنش شیهه می‌کشید می‌بوسید. گاه به میرشکار که فشنگ‌هایش را مفت و مجانی به هوا می‌انداخت قربان صدقه می‌رفت و گاه دخترانش را که صدای ضربات سیلی‌ها را بر گونه‌های مادرشان می‌شنیدند و از بهت و حیرت می‌لرزیدند دلداری می‌داد. ضربات سیلی‌ها بی‌اثر نماند. زلیخا اندکی به هوش آمد. دهانش را باز کرد ولی قدرت تکلم نداشت. پیرزن دست به کار بود و با دست‌های خون‌آلود، بدن کوچک طفل را از پیکر مادر جدا کرد و بچه را سر دست گرفت و فریادکشید: «پسر!».

فریاد بعدی فریاد خود پسر بود. چند تن از زن‌ها هلهله کردند. کل^۱ زدند. صفدر خود را فریادکشان به صحنه رساند ولی مجالی برای شادمانی نیافت. زلیخا طاقت خبری به این بزرگی را نداشت. چشم فروبست و دیگر باز نکرد. زلیخا آسوده شد. از چنگ بیداری‌های پر دلهره، از چنگ خواب‌های بی‌سروته، از چنگ اژدهاهایی که می‌بلعیدند، گرگ‌هایی که می‌دریدند، سیل‌هایی که ویران می‌کردند، آسوده شد.

اندوهی ژرف و سیاه همه را گرفت. در میان این دریای موج ژرف و سیاه تنها یک نقطه می‌درخشید؛ پسر! از آن پس صفدر همسر نداشت ولی پسر داشت. دخترانش مادر نداشتند ولی برادر داشتند!

۱. کل زدن: هلهله کردن زنان هنگام شادی.

دکتر شریعتی

دکتر علی شریعتی فرزند استاد محمدتقی شریعتی نویسنده، اندیشمند و خطیب توانای معاصر است که در سال ۱۳۱۲ در مزینان سبزوار زاده شد. عازم فرانسه شد و در دو رشته تاریخ و جامعه‌شناسی مذهبی دکترا گرفت. با نشر کتاب و سخنرانی‌های جذاب در حسینیه ارشاد به فعالیت‌های سیاسی و مذهبی می‌پرداخت. در ۲۹ خرداد ۱۳۵۶ در انگلستان در گذشت و در دمشق به خاک سپرده شد. از آثار اوست: اسلام‌شناسی، آری این چنین بود برادر، فاطمه فاطمه است، حسین وارث آدم، پدر مادر ما متهمیم، هبوط، کویر و... بخشی از کتاب کویر را با هم می‌خوانیم:

نیایش

خدایا ! عقیده‌ی مرا از دست عقده‌ام مصون بدار
 خدایا ! به من قدرت تحمل عقیده‌ی مخالف ارزانی کن
 خدایا ! مرا به خاطر حسد، کینه و غرض، عمله‌ی آماتور ظلمه مگردان.
 خدایا ! مرا در ایمان اطاعت مطلق بخش تا در جهان عصیان مطلق باشم
 خدایا ! مرا به ابتدال آرامش و خوشبختی مکشان
 خدایا! مگذار که آزادی‌ام اسیر پسند عوام گردد... که دینم در پس وجهه‌ی دینیم دفن شود...
 عوام‌زدگی مرا مقلد تقلیدکنندگانم سازد... که آنچه را حق می‌دانم بخاطر اینکه بد می‌دانند
 کتمان کنم
 خدایا ! به من زیستنی عطا کن که در لحظه مرگ بر بی‌ثمری لحظه‌ی که برای زیستن گذشته
 است حسرت نخورم و مردنی عطا کن که بر بیهودگی‌ش سوگوار نباشم.
 خدایا در برابر هر آنچه انسان ماندن را به تباهی می‌کشاند مرا با نداشتن و نخواستن رویین تن
 کن.

خدایا به هر که دوست می‌داری بیاموز که: عشق از زندگی کردن بهتر است و به هر که دوست‌تر می‌داری بچشان که دوست داشتن از عشق برتر.

خدایا! چگونه زیستن را تو به من بیاموز، چگونه مردن را خود خواهم دانست.

خدایا مرا از این فاجعه‌ی پلید مصلحت پرستی که چون همه گیر شده است، وقاحتش از یاد رفته و بیماریی شده است از فرط عمومیتش، هر که از آن سالم مانده بیمار می‌نماید، مصون دار تا: به رعایت مصلحت، حقیقت را ضیح شرعی نکنم.

خدایا ! رحمتی کن تا ایمان، نان و نام برایم نیاورد، قوتم بخش تا نانم را و حتی نامم را در خطر ایمانم افکنم تا از آن‌ها باشم که پول دنیا را می‌گیرند و برای دین کار می‌کنند، نه از آنان که پول دین را می‌گیرند و برای دنیا کار می‌کنند.

آرایه‌های ادبی

آرایه‌های ادبی

۱ - تشبیه: همانند دانستن دو یا چند چیز را تشبیه می‌نامند. ساختن تشبیه کار ساده‌ای است به گونه‌ای که در گفته‌های مردم عادی نیز رواج دارد اما شکل ادبی آن است که بر زیبایی کلام می‌افزاید.

در یک تشبیه چهار رکن اصلی وجود دارد:

- مشبّه: چیزی یا کسی که به چیزی یا کسی دیگر تشبیه می‌شود.

- مشبّه‌به: چیزی یا کسی که مشبّه به آن تشبیه می‌شود.

- وجه شبه: وجه اشتراک مشبّه و مشبّه‌به را گویند.

- ادات تشبیه: کلمه‌ای است که برای همانندی به کار می‌رود.

مثلاً: در جمله‌ی «یوسف در زیبایی مانند ماه بود» «یوسف» مشبّه، «ماه» مشبّه‌به؛ «در

زیبایی» وجه شبه و «مانند» ادات تشبیه است. مثالی دیگر:

بگذار تا بگیریم چون ابر در بهاران کز سنگ ناله خیزد روز وداع یاران

گاه می‌توان در یک تشبیه ارکانی مثل وجه شبه و ادات را حذف کرد تا سخن زیباتر

شود. مثل لب لعل در مصراع «شربت‌ی از لب لعلش نچشیدیم و برفت».

۲ - استعاره‌ی مصرحه: اگر شاعر تشبیه‌ی در ذهن داشته باشد و از ارکان آن فقط

مشبّه‌به را در کلام بیاورد استعاره ساخته است؛ مثلاً، به جای آن که بگوید: «معشوق من که در

زیبایی مانند ماه است؛ آمد» بگوید: «ماه من آمد» در این جا «ماه» استعاره از معشوق است.

بتی دارم که گرد گل ز سنبل سایه‌بان دارد بهار عارضش خطی ز خون ارغوان دارد
در بیت بالا؛ «بت» استعاره از معشوق؛ «گل» استعاره از روی معشوق و «سنبل» استعاره
از زلف اوست. گاهی مشبّه‌به حذف می‌شود و مشبّه همراه با یکی از لوازم یا صفات مشبّه‌به
می‌آید که با این قرینه مشبّه‌به تشخیص داده می‌شود به این نوع استعاره، استعاره مکنیه
می‌گویند؛ مانند:

قضا ز آسمان چون فرو هشت پر همه عاقلان کور گردند و کر
در بیت بالا؛ «قضا» مشبّه است و به عقابی تشبیه شده است که پرهای خود را گسترانده
است. پر یکی از لوازم عقاب است که ذهن ما را به مشبّه‌به که عقاب است رهنمون می‌شود.
۳ - تشخیص: این آرایه را به نام‌های زنده‌پنداری، جان‌بخشی به اشیا و انسان‌پنداری هم
می‌شناسند و آن این است که شاعر در ذهن خود، غیرانسانی را به انسان تشبیه کند و کلام را
چنان بیاورد که گویی آن غیرانسان کار انسانی انجام می‌دهد؛ مثلاً، در ذهن خود ابر را به انسان
تشبیه کند و در کلام بگوید: ابرها می‌گیرند. مثالی دیگر:

بگذاشتی‌ام، غم تو نگذاشت مرا حقّا که غمت از تو وفادارتر است
در بیت بالا «غم» به انسانی تشبیه شده است که شاعر را رها نکرده است و از معشوق
وفادارتر است. از این روی «غم» آرایه‌ی تشخیص دارد.

۴ - مجاز: وقتی یک کلمه به سبب رابطه‌ای که با کلمه‌ای دیگر دارد به جای آن به کار
می‌رود «مجاز» نامیده می‌شود. به عبارتی دیگر: مجاز کلمه‌ای است که در معنای اصلی خود به
کار نمی‌رود. مثلاً، دانش‌آموزان با کلاس رابطه دارند چون کلاس، محل تحصیل آن‌هاست پس
وقتی به جای جمله‌ی «دانش‌آموزان کلاس ما اوّل شدند» می‌گوییم: «کلاس ما اوّل شد» مجاز
به‌کار برده‌ایم. یا در بیت زیر چون «سر» محل اندیشه است به جای آن به کار می‌رود پس
می‌گوییم «سر» مجاز دارد:

سر آن ندارد امشب که برآید آفتابی چه خیال‌ها گذر کرد و گذر نکرد خوابی

۵ - کنایه: به معنی پوشیده سخن گفتن است و در آن معمولاً جمله‌ای به جای یک جمله یا ترکیبی به جای یک ترکیب به کار می‌رود؛ مثلاً، به جای آن که بگوییم «فلان کس پیر شده است» می‌گوییم: «آفتابش لب بام است» یا در بیت:

عابدانی که روی برخلقند پشت بر قبله می‌کنند نماز

«روی برخلق بودن» و «پشت بر قبله نماز کردن» هر دو کنایه از «ریاکار بودن» است.

۶ - تلمیح: اگر شاعر یا نویسنده در میانه‌ی کلام به داستان، آیه یا حدیثی اشاره کند، تلمیح به کار برده است. مثال:

غرق خون بود و نمی‌مرد ز حسرت فرهاد خواندم افسانه‌ی شیرین و به خوابش کردم

۷ - تضمین: هرگاه شاعر یا نویسنده در میانه‌ی کلام؛ آیه، حدیث یا بیتی از شاعری را عیناً بیاورد، تضمین نامیده می‌شود. مثلاً در شعر معروف «همای رحمت» از شهریار، بیتی از حافظ در ضمن شعر آمده است که می‌گوییم شهریار بیت حافظ را تضمین کرده است:

چه زخم چونای هر دم ز نوای شوق او دم که لسان غیب خوشتر بنوازد این نوا را

«همه شب در این امیدم که نسیم صبحگاهی به پیغام آشنایی بنوازد آشنا را»

امروزه با پیدایش علایم نگارشی معمولاً قسمت تضمین شده را در گیومه قرار می‌دهند.

۸ - حس آمیزی: وقتی است که در کلام، دو حس به گونه‌ای با هم آمیخته شوند که شکل هنری پدید آید. مثلاً دریافت روشنایی همیشه با حس بینایی ممکن است و دریافت صدا با حس شنوایی اما وقتی سهراب سپهری می‌گوید: «حرف‌هایم، مثل یک تکه چمن روشن بود» با آمیختن این دو حس، آرایه‌ی حس آمیزی برقرار کرده است. از این قبیل است: خبر تلخ، داستان شیرین، صدای گرم و...

۹ - تضاد (طباق): آوردن دو کلمه‌ی متضاد را در شعر یا نثر، تضاد می‌نامند.

ای کاش ما را رخصت زیر و بمی بود چون نی به شرح عشقبازی‌مان دمی بود

۱۰ - ضد آمیزی (تناقض، بیان نقیضی، متناقض نما، پارادوکس): هرگاه دو واژه‌ی متضاد را در یک چیز به گونه‌ای جمع کنند که از نظر عقلی ناممکن اما از نظر احساسی زیبا و قابل

پذیرش باشد، ضدآمیزی نامیده می‌شود. به عنوان مثال اگر در مورد درختان در فصل زمستان بگوییم «این درختان لباس عریانی پوشیده‌اند» ضدآمیزی به کار برده‌ایم.

اگر ت سلطنت فقر ببخشند ای دل کمترین ملک تو از ماه بود تا ماهی

در این بیت نیز «سلطنت فقر» پارادوکس دارد.

۱۱ - ایهام: هرگاه شاعر یا نویسنده، واژه‌ای را که دارای دو معنی است به گونه‌ای در کلام بیاورد که هر دو معنی آن برداشت شود، ایهام به کار برده است. در بعضی موارد یکی از دو معنی از ذهن دورتر و دیگری نزدیک‌تر به ذهن است و گاه هر دو معنی با هم به ذهن متبادر می‌شود. به مثال ساده‌ی زیر توجه کنید: «فرهاد چای شیرین را خورد».

می‌بینیم که در این جمله از واژه‌ی «شیرین» هر دو معنی برداشت می‌شود، یا در بیت:

«تا دل هرزه گرد من رفت به چین زلف او زان سفر دراز خود عزم وطن نمی‌کند»

تا پایان مصراع اول بر این گمانیم که «چین» فقط چین و شکن زلف است اما در مصراع دوم که واژه‌های «سفر» و «وطن» را می‌بینیم ذهن ما به کشور چین نیز هدایت می‌شود به ویژه این که کشور چین در قدیم مظهر نگارگری نیز بوده است و شاعر، زلف معشوق را به آن تشبیه کرده است.

۱۲ - سجع: واژه‌هایی هستند در وزن یا واج‌های پایانی هم‌سان، که در جملات نثر می‌آیند و برای نثر تقریباً شبیه قافیه هستند در شعر. به عنوان مثال، در جمله‌ی «هرچه نباید دلبستگی را نشاید» میان «نپاید» و «نشاید» سجع وجود دارد.

۱۳ - جناس: هرگاه در کلام، واژه‌هایی بیاید که ظاهر یکسان یا تقریباً یکسانی داشته باشد با معانی مختلف، جناس نامیده می‌شود. اگر دو واژه، کاملاً یکسان باشند مثل واژه‌ی «شیر» به معنی «شیر جنگل» و «شیر نوشیدنی» جناس تام نامیده می‌شود:

آن یکی شیر است اندر بادیه آن یکی شیر است اندر بادیه

آن یکی شیر است کادم می‌خورد آن یکی شیر است کادم می‌خورد

و اگر اختلاف دو کلمه در یک حرف باشد مثل «شیر و سیر» یا در یک حرکت باشد مثل «گشتی و گُشتی» و یا یکی از دو کلمه حرفی اضافه بر دیگری داشته باشد مثل «کار» و «شکار» جناس ناقص محسوب می‌شود.

ای گدایان خرابات خدا یار شماست چشم انعام مدارید ز انعامی چند

اشک من رنگ شفق یافت زبی مهری یار طالع بی‌شفقت بین که در این کار چه کرد

به یاد یار و دیار آن چنان بگریم زار که از جهان ره و رسم سفر براندازم
۱۴ - واج‌آرایی: هرگاه در کلام، تکرار یک واج؛ اعم از حرف یا حرکت، موسیقی خاصی ایجاد کند که بر زیبایی آن کلام بیفزاید، واج‌آرایی نامیده می‌شود.

رهای سرفراز قلّه‌هایی آن چنان بودم اسیر سر به زیر بی‌نصیبی این چنین کردی
در بیت فوق تکرار «الف»، «ی» و کسره، واج‌آرایی ایجاد کرده است. یا

رشته‌ی تسبیح اگر بگسست معذورم بدار دستم اندر ساعد ساقی سیمین ساق بود
در بیت بالا تکرار «س» و «ا» به موسیقایی کلام افزوده و واج‌آرایی پدید آورده است.

۱۵ - مراعات نظیر: هرگاه شاعر یا نویسنده در یک بیت یا یک عبارت واژه‌هایی بیاورد که از نظر مفهومی با هم تناسب داشته باشند و به عبارت دیگر مربوط به یک حوزه‌ی معنایی باشند؛ موجب زیبایی کلام می‌شوند که به آن مراعات نظیر می‌گویند. مثل: دست و پا و سر در این بیت سعدی:

دستم نداد قوت رفتن به پیش دوست چندی به پای رفتم و چندی به سر شدم

فصل ۱: نشانه‌گذاری یا علایم سجاوندی

۱ - نقطه (.)

موارد استفاده:

- الف - در پایان جمله‌های خبری یا انشایی مانند: هوا سرد است.
- ب - پس از هر حرفی که به صورت علامت اختصاری به کار رفته باشد مانند:
- هـ. ق. (هجری قمری).
- توضیح: هرگاه دو جمله‌ی همپایه با «واو»، به یکدیگر عطف شوند نقطه در پایان جمله‌ی دوم می‌آید مانند: دلم گرفته است و زمان هم دیر می‌گذرد.

۲ - ویرگول یا واوگون (،)

- ویرگول نشانه‌ی درنگ کوتاه است و موارد استفاده‌ی آن عبارت است از:
- الف - میان عبارت‌ها یا جمله‌های غیرمستقل که در مجموع یک جمله‌ی کامل را تشکیل می‌دهند؛ مانند: هر که آن کند که نباید، آن بیند که نشاید.
- ب - آن‌جا که کلمه یا عبارتی به عنوان توضیح، عطف بیان یا بدل در ضمن جمله یا عبارتی دیگر آورده شود؛ مانند: ناصر خسرو، شاعر آزاده‌ی خراسانی، اشعار پندآموز بسیاری سروده است.
- پ - آن‌جا که در مورد چند کلمه اسناد واحدی داده می‌شود؛ مانند: مثنوی معنوی، شاهنامه و غزلیات فارسی از امّهات متون فارسی است.

ج - برای جدا کردن اجزای مختلف نشانی اشخاص یا مأخذ یک نوشته، مانند: دکتر معین، محمد، فرهنگ معین.

چ - بین دو کلمه که ممکن است خواننده آنها را با کسره‌ی اضافه بخواند، مانند: پدر، علی را دیدم.

خ - بعد از یک عبارت قیدی مانند: آخر الامر، به مقصود رسید.

۳ - نقطه ویرگول (؛)

نشانه‌ی درنگی است بیشتر از ویرگول و کمتر از نقطه.

موارد استفاده:

الف - برای جدا کردن عبارت‌های مختلف یک جمله‌ی طولانی که ظاهراً مستقل ولی با یکدیگر هم بستگی معنایی دارند، مانند: مشک آن است که خود ببوید؛ نه آن که عطار بگوید.

ب - در بیان توضیح و مثال پیش از کلمه‌یی از نوع: مثلاً، یعنی، به عبارت دیگر، مانند: «عدد هفت عددی است اول؛ یعنی مقسوم علیهی جز بر یک و هفت ندارد.»

۴ - دونقطه (:)

موارد کاربرد آن عبارت است از:

الف - قبل از نقل قول: «حکیمی را گفتند: عالم بی‌عمل به چه ماند؟ گفت: به زنبور بی‌عسل.»

ب - هنگام برشمردن اجزای یک چیز مانند: در این دانشکده ۱۲ رشته تدریس می‌شود: (۱) طب، (۲) ریاضیات، ...

پ - هنگام معنی کردن کلمه‌ها مانند: مُستی: شکایت.

۵ - گیومه یا علامت نقل قول «»

موارد استفاده:

الف - سخنی که به‌طور مستقیم از کسی یا جایی نقل شود؛ مانند: انوشیروان می‌گوید: «اگر خواهی که زبانت دراز بود، کوتاه دست باش.»

ب - نقل قولی را که در ضمن نقل دیگر آمده است با علامت () نشان می دهند:
 گفتا: «شنیدی که پیغمبر گفت: 'الفقر فخری'»
 پ - اسامی و عناوین و اصطلاحات علمی یا فنی و عنوان مقاله ها و اشعار و...
 دو اثر مهم سعدی «بوستان و گلستان» است.

۶ - نشانه‌ی سؤال (?)

موارد استفاده:

الف - در پایان جمله‌های پرسشی؛ مانند: چه می کنید؟
 ب - برای نشان دادن مفهوم تردید یا ریشخند یا... این علامت داخل دو کمانک می آید؛ مانند:

تاریخ وفات سنایی غزنوی را ۵۲۵ (?) نوشته اند.

عجب آدم فهمیده‌ای است (?)

پ - بعد از هر کلمه یا عبارتی که جای جمله استفهامی مستقیم را بگیرد؛ مانند:
 کدام را می پسندی؟ جنگ یا صلح؟

۷. نشانه‌ی تعجب (!)

این نشانه در پایان جمله‌هایی همچون؛ تعجب، تأکید، تحسین، تردید، تنفر، استهزا، دل‌سوزی، امر و نهی، ندا و... به کار می‌رود؛ مانند:

خدایا!

کاشکی قیمت انفاس بدانندی خلق!

چه آدمی!

۸ - پرانتز یا دو کمانک ()

موارد کاربرد آن عبارت است از:

الف - معنی و معادل یک واژه: دو واژه‌ی خوازه (= میل و خواهش)، خوالی گر (= آشپز) در زبان فارسی امروزه از میان رفته است.

ب - برای توضیح بیشتر: ناصر خسرو (۳۹۴ - ۳۸۱ هـ ق) حجت جزیره خراسان بوده است.

۹ - خط فاصله (-)

موارد کاربرد:

الف - برای جدا کردن جمله‌های معترضه؛ مانند:

دی پیر می فروش - که ذکرش به خیر باد - گفتا شراب نوش و غم دل ببر زیاد.

ب - در گفت‌وگوی میان افراد نمایش‌نامه یا گفت‌وگوی تلفنی به جای نام

گوینده، مانند: - سلام!

- سلام عیکم!

- احوال شما چه طور است؟

- خوبم.

پ - به جای «از» و «تا» و «به» بین تاریخ‌ها و فواصل زمانی و مکانی.

مانند: فاصله‌ی سبزوار - تهران ۷۰۰ کیلومتر است.

متولدین ۶۵ - ۱۳۶۰ به خدمت سربازی فرا خوانده شدند.

ج - برای نشان دادن لکنت زبان؛ مانند: چ - چ - را برگ - گشتی.

چ - برای پیوستن یک واژه‌ی دوجزئی به هم، مانند: نماز سیاسی - عبادی.

خ - در پایان سطوری که نیمی از واژه در پایان سطر و نیمی دیگر در ابتدای دیگر

قرار می‌گیرد؛ مانند: رمان، معروف‌ترین شکل تبلور یافته ادبی روز -

گار ماست که با دُن‌کیشوت آغاز شد.

۱۰ - قلاب []

موارد کاربرد:

الف - در تصحیح متون و الحاق احتمالی مانند: گفت: «من مردی طرّارم [تو] این

زر به من امانت دادی.»

ب - دستورهای اجرایی در نمایش‌نامه:

حاکم: من پرخورم یا تو؟ [تهدیدآمیز به طرفش می‌رود].
جلّاد: خوب معلومه قربان، البتّه که من. (نمایش‌نامه‌ی چشم در چشم اثر
غلامحسین صاعدی).

۱۱. سه نقطه یا نقاط تعلیق (...)

الف - به جای یک یا چند واژه‌ی محذوف: آثار حکیم نظامی عبارتند از: مخزن
الاسرار، لیلی و مجنون و...
ب - برای نشان دادن کشش هجا در گفتار: آها... ی مرد چه می‌کنی؟
پ - افتادگی واژه یا واژه‌ها با سطوری که از یک نسخه‌ی خطی که در نسخه
بدلها نیز نیامده‌است، مانند: شما را می‌فرماییم آن مدت که شما را این جا مقام باشد و
آن... خواهد بود. (تاریخ بیهقی، ص ۸۸۳ نقل از راهنمای نگارش ص ۸۲)
توضیح: در پایان جمله‌هایی که سه نقطه‌ی تعلیق دارد یک نقطه نیز برای جمله
خبری آورده می‌شود.

۱۲ - ممیز

الف - برای جدا کردن تاریخ‌ها به کار می‌رود؛ مانند: ۱۳۴۳/۹/۱.
ب - برای جدا کردن مصراع‌های یک شعر: اهل کاشانم / روزگارم بد نیست /
تکه نانی دارم، خرده هوشی، سر سوزن ذوقی /.

۱۳ - نشانه‌ی تکرار یا ایضا ()

علامت جملات و واژه‌های همانند: آقای سامانی حاضر

حسینی

۱۴ - آکلاَد یا دو ابرو { }

برای نشان دادن انشعاب به کار می‌رود؛ مانند:

۱ - اساطیری ۲ - پهلوانی ۳ - تاریخی	}	بخش‌های شاهنامه:
--	---	------------------

۱۵ - ستاره (*)

الف - برای رجوع به زیرنویس.

ب - برای ایجاد فاصله میان اشعار که موضوعشان و یا قالبشان با یکدیگر تفاوت دارد. گاهی یک ستاره و گاهی بیش‌تر به کار می‌برند.

فصل ۲: دستور خط فارسی

در زبان فارسی کنونی تعداد حروف الفبا با احتساب «آ و ء» سی‌وسه است آ - ء - ب - پ - ت - ث - ج - چ - ح - خ - د - ذ - ر - ز - ژ - س - ش - ص - ض - ط - ظ - ع - غ - ف - ق - ک - گ - ل - م - ن - و - ه - ی.

۱ - قواعد همزه

همزه به یکی از شکل‌های زیر می‌آید (ا - آ - ئ - ؤ - ء)

الف - همزه‌ی ساکن در وسط کلمه پس از مصوت — به شکل (أ) نوشته می‌شود؛ مانند: مستأجر، مأخذ.

ب - همزه‌ی ساکن پس از مصوت کوتاه — به صورت (ؤ) نوشته می‌شود؛ مانند: سُوال، رُئیت، مُؤمن.

پ - همزه‌ی پس از مصوت کوتاه — به صورت (ئ) نوشته می‌شود؛ مانند: ائتلاف، توطئه، تبرئه.

ج - همزه در پایان کلمه به صورت (ء) نوشته می‌شود؛ مانند: شیء، جزء.

چ - همزه‌ی مفتوح ماقبل ساکن در وسط کلمه به صورت (أ) نوشته می‌شود؛ مانند: جرأت، مسأله.

ح - همزه‌ی متحرک پیش از مصوت بلند — و به پیروی از مصوت به صورت «ؤ» نوشته می‌شود؛ مانند: مسؤول، رؤوس.

خ - همزه‌ی فعلِ «است» پس از کلمه‌های مختوم به مصوت‌های بلند (ا - و) حذف می‌شود؛ مانند: بیناست، دانشجوست.

ذ - همزه‌ی واژه‌های بیگانه با کرسی (ئ) نوشته می‌شود مانند: تئاتر - رئالیست - کاکائو.

نکته‌ی ۱: در زبان فارسی همزه تنها در آغاز واژه می‌آید در وسط و یا پایان واژه‌ها به کار نمی‌رود از این‌رو واژه‌های «آئین، پائیز و می‌گوئیم» نادرست است و باید؛ «آیین، پاییز و می‌گوییم» نوشته شود.

نکته‌ی ۲: در واژه‌های مختوم به (اء) همزه‌ی پایانی آن حذف می‌شود؛ مانند: املاء (نادرست) ➔ املا (درست)، انشاء (نادرست) ➔ انشا (درست).

نکته‌ی ۳: هنگام ترکیب اضافی یا وصفی «یای میانجی» می‌گیرد؛ مانند: املا‌ی فارسی.

۲ - استقلال معنایی و دستوری کلمه

هر واژه به دلیل معنای مستقل و نقش دستوری جداگانه‌ای که در جمله دارد و نیز به دلیل داشتن تکیه باید استقلال خود را حفظ کند؛ یعنی جدای از واژه‌ی دیگر نوشته شود. از این‌رو باید نوشت:

نادرست	درست
بانکملی	بانک ملی
دانشپژوه	دانش پژوه
پنجپایه	پنج پایه

* چند نکته در باره‌ی دستور خط فارسی

الف - کلمات مرکبی که جزء دوم آنها با «آ» شروع می‌شود، پیوسته نوشته می‌شود ولی نشان (ˆ) حذف می‌شود.

بنویسید	ننویسید
پیشاهنگ	پیشآهنگ
خوشایند	خوشآیند

ب - ترکیب‌های عربی در فارسی جدا از هم نوشته می‌شود:

بنویسید	ننویسید
ان شاء الله	انشاء الله
من جمله	منجمله

پ - «را» در همه جا به جز «مرا و چرا» جدا نوشته می‌شود.

ت - «شناسی» و «شناس» جدا از واژه‌های پیش از خود نوشته می‌شود؛ مانند: روان‌شناس، زبان‌شناسی.

ث - در واژه‌هایی که به «ها»ی غیر ملفوظ ختم می‌شوند به هنگام نسبت یا جمع، حرف میانجی «گ» افزوده می‌شود. و «ه» غیر ملفوظ به هنگام نوشتن حذف می‌شود.

بنویسید	ننویسید
ستارگان	ستاره گان
هفتگی	هفته گی

ج - در این واژه‌ها اگر حرف آخر جزء اول و حرف اول جزء دوم یکسان باشد

دو جزء جدا از هم نوشته می‌شود.

بنویسید	ننویسید
یک کاسه	یکاسه
زشت‌تر	زشتتر

چ - پسوندهای اشتقاقی به هم پیوسته نوشته می‌شوند؛ مانند: گلزار، باغبان، بینا.

ح - تنوین نصب (ـَ) در واژه‌های عربی معمول در فارسی به صورت «اَ» نوشته می‌شود، مانند: عمداً، یقیناً، نسبتاً، حقیقتاً.

خ - هرگاه واژه‌ای مختوم به همزه باشد هنگام تنوین نصب بدون پایه نوشته می‌شود، مانند: ابتداءً، استثناءً.

د - تنوین، ویژه عربی است و کاربرد آن در واژه‌های فارسی به هیچ عنوان روا نیست.

بنویسید	ننویسید
زبانی	زباناً
دوم این که یا دو دیگر	دوماً
خواهش می‌کنم	خواهشاً

ذ - اسم‌های خاص: اسم‌های خاص با الف مقصوره (ی) نوشته می‌شود؛ مانند: مصطفی، موسی، مگر هنگامی که یای مصدری یا نسبت یا حاصل مصدر بگیرند یا مضاف واقع شوند؛ مانند: مرتضایی، یحیایی، برمکی.
نکته: امروز، برخی مرتضا و مصطفای می‌نویسند که با روح زبان فارسی مناسب‌تر است

ر - واژه‌های عربی مختوم به الف مقصوره با «ا» نوشته می‌شود.

بنویسید	ننویسید
شورا	شوری
هوا	هوی
تقوا	تقوی

ز - اسامی «داوود - کاووس» با دو واو نوشته می‌شود اولی صامت و دومی مصوت است.

ژ - حرف اضافه‌ی «به» به ضمیر و اسم نمی‌چسبد.

بنویسید	نویسید
به بهرام گفتم	ببهرام گفتم
به من گفت	بمن گفت
به نام خدا	بنام خدا

س - اگر پسوند اشتقاقی «به» با واژه‌ی بعد از خود قید یا صفت بسازد، باید آن را به کلمه‌ی بعدی چسباند.

بنویسید	نویسید
بنام (مشهور)	به نام
بسزا	به سزا
بعمد	به عمد
بویژه	به ویژه

ش - تکواژ صرفی «می» جدا از فعل نوشته می‌شود؛ مانند: می‌روم، می‌گفت.

ص - تکواژهای «ب، م، ن» متصل نوشته می‌شود؛ مانند: برو، مگو، نگفت.

ض - کلمه‌ی «هم» اگر با کلمه بعد از خود قید یا صفت بسازد، پیوسته نوشته می‌شود؛ مانند: همکار، همچنین، همدل.

ط - واژه‌های «این و آن» جدا از واژه‌های بعد از خود نوشته می‌شود؛ مانند: این جانب، این جا، این که.

ظ - نشانه‌ی «ای» از منادا جدا نوشته می‌شود؛ مانند: ای خدا، ای روزگار.

فصل ۳:

آیین درست خوانی و درست نویسی و شناخت غلط‌های مشهور

۱ - هشت حرف است که امروزه در زبان فارسی بی‌واجگاه است. آن هشت حرف عبارتند از: «ث، ح، ص، ض، ط، ظ، ع، ق». بنابراین هر واژه‌ای که یکی از این حروف را داشته باشد یا فارسی نیست و یا نادرست نوشته می‌شود. پاره‌ای دیگر جزو غلط‌های مشهور به حساب می‌آید. غلط‌های جا افتاده و مصطلح را غلط‌های مشهور یا رایج می‌نامند. واژه‌های «غلطیدن، تپیدن، اتاق، اتو» به همین شکل درست است و نوشتن واژه‌های «صد و شصت» از غلط‌های رایج است اما به دلیل اشتباه شدن، با «سد» به معنای مانع و «شست» به معنای قلاب ماهی‌گیری آنها را با «ص» می‌نویسند.

۲ - واژه‌ی «گرام» نادرست است و باید «گرامی» نوشته شود؛ مانند: دوست گرامی.

۳ - آوردن «ال» بر سر واژه‌های فارسی نادرست است. بنابراین حسب‌الخواهش یا حسب‌الفرمایش درست نیست و باید گفت: بنابر خواهش و یا دستور.

۴ - حشو یا آگنه: یعنی آوردن کلمات و عباراتی که چیزی بر معنای کلام نیفزاید و تنها آن را طولانی کند.

انواع حشو: حشو قبیح (= زشت) حشو ملیح (= زیبا) حشو متوسط.

نمونه‌ی حشو قبیح: سن ده‌سالگی، تخته وایت‌برد، آخرین مسابقه‌ی فینال.

۵ - کلمه‌ی «انجام» به معنای پایان است و نباید آن را در معنی اجرا به کار برد. «او در حین انجام وظیفه است» نادرست است و باید گفت: «او در حال اجرای وظیفه است».

۶ - واژه‌ی «درب» عربی است و جمع آن دروب و معنای آن دروازه است. بنابراین باید همه جا از واژه‌ی «در» استفاده کرد و بکلی از به‌کاربردن «درب» پرهیز کرد.

- ۷ - کلمه‌ی «فراز» معانی گوناگونی دارد یکی از آن معانی «بلندی و بالایی» است. در زبان فرانسه به معنای جمله و یا عبارت است. بنابراین فرازهایی از قرآن نادرست و بهتر است بگوییم: آیاتی از قرآن.
- ۸ - واژه‌هایی چون «دوئیت، آشنائیت، خوبیّت، غلط است زیرا «دو، آشنا و خوب» سه واژه‌ی فارسی است و نباید با پسوند عربی ساخته شود بنابراین باید نوشت و یا گفت: دوگانگی، آشنایی و خوبی.
- ۹ - بهتر است از جمله‌هایی با فعل معلوم استفاده کرد و نه مجهول: او درسش را خواند. (معلوم) درس خوانده شد. (مجهول)
- ۱۰ - فرامین، اساتید، بازرسین، گزارشات، فرمایشات، نادرست است و باید نوشته شود: فرمان‌ها، استادان، بازرسان، گزارش‌ها و فرمایش‌ها، زیرا جمع بستن به علامت جمع عربی چه سالم و چه مکسر مناسب نیست.
- ۱۱ - جملاتی که هر کدام معانی و مفاهیم گوناگونی از آن برداشت شود، دارای ابهام و کژتابی است و باید از آن پرهیز کرد؛ مانند: «دو فعل معلوم و مجهول بنویسید».
- ۱۲ - واژه‌هایی که به صامت پایان یابند تنها کسره‌ی اضافه می‌گیرند؛ مانند: مردِ دانا. اگر به مصوت‌های (ا، و، ه، ه) ختم شوند علاوه بر کسره‌ی اضافه، حرف میانجی (ی) نیز می‌گیرند؛ مانند: دانشجویِ دانشکده، نمایِ سفالی، نامه‌ی رسمی، درباره‌ی شما.
- ۱۳ - تنوین، ویژه‌ی عربی است از به کار بردن آن در غیرعربی خودداری شود؛ پس واژه‌هایی مانند: «گاهاً، زبانا، دوماً» را باید «گاهی، زبانی، دومی یا دوم این که» نوشت و گفت.
- ۱۴ - قضات، بررسی، تربیت، علی‌حده، ضد، حق، تغییر، ماده در برابر نر؛ بدون تشدید درست است.
- ۱۵ - حق، ضد، خط و... هنگامی که مضاف واقع شوند و بعد از آن کسره بیاید تشدید می‌گیرد، مانند: حقّ تو.

۱۶ - از به کار بردن تای مونث و نیز مطابقت موصوف و صفت در فارسی باید خودداری کرد. بنابراین باید گفت: خانم‌های محترم و نه محترمه، دبیر مربوط و نه مربوطه، زنان شهید و نه شهیده.

۱۷ - در هنگام به کار بردن دو لفظ «له» (به سود او) و «علیه» (بر ضد او) نباید بر سر آنها «بر» افزود زیرا حشو است.

۱۸ - «دوقلو» واژه‌ای است ترکی و در ترکی از «دُغ» و پسوند «لو» ساخته شده. دُغ از مصدر دقماق به معنای زاییدن است. بنابراین، این واژه از عدد دو و قلو ساخته نشده است که به قیاس آن سه قلو ساخته شده است. فارسی آن «دوگانه، هم شکم و همزاد» می‌شود.

۱۹ - واژه‌های «بنیان‌گذار، قیمت‌گذار، قانون‌گذار»، به همین شکل درست است زیرا «گذاشتن» در معنای «قرار دادن و وضع کردن و تأسیس کردن» است. اما «سپاس‌گزار، وام‌گزار، خواب‌گزار، نمازگزار» به این شیوه درست است زیرا «گزار» از مصدر گزاردن به معنای «ادا کردن و بجا آوردن و خرج کردن و تعبیر خواب کردن» است.

۲۰ - «فکر می‌کنم» ترکیبی نادرست است و باید به جای آن گفت: می‌پندارم، گمان می‌کنم.

۲۱ - «روی کسی حساب کردن» کنایه‌ای است مصطلح به معنای اهمیت دادن به کسی، نادرست است. بهتر است نوشته شود: به او اهمیت می‌دهد و یا برای او ارزش قایل است.

۲۲ - «در رابطه با» بهتر است به جای این ترکیب واژه‌هایی چون؛ در باره‌ی، در مورد، در زمینه‌ی به کار رود.

۲۳ - «سری» به معنای دوره و رشته است. این واژه، فرانسوی است و ادبای فصیح زبان به کار نمی‌برند.

- ۲۴ - «نقطه نظر» ترجمه‌ای است از عبارات زبان فرانسه. در فارسی؛ به جای آن بهتر است از عبارات «از جهت و یا نکته‌ی مورد نظر» استفاده شود.
- ۲۵ - واژه‌ی عامّه؛ با تشدید درست است.
- ۲۶ - «پیکر» به معنی جسد و کالبد درست است و «پیکره» به معنی مجسمه و تندیس.
- ۲۷ - «راکد» به معنای ایستاده است ولی «راکت» لفظی فرانسوی است و ابزاری است در بازی تنیس.
- ۲۸ - «معدود» به معنای شمارش شده و ناچیز است اما «محدود» به معنی احاطه شده و معین و معلوم و اندک. این دو واژه باید هر کدام در معنای خود درست و مناسب به کار برود.
- ۲۹ - نوشتن «باسمه تعالی» از «بسمه تعالی» مناسب‌تر است.
- ۳۰ - «تسویه» به معنای برابر کردن و مساوی ساختن است و تصفیه به معنای پاک ساختن و جدا کردن. هرچند برخی بزرگان تصفیه حساب را مناسب‌تر می‌دانند اما نوشتن آن به شکل تسویه حساب رایج شده است.
- ۳۱ - «هست» از مصدر هستن فعل سوم شخص مفرد غایب به معنای وجود و هستی است ولی «است» فعل سوم شخص مفرد از مصدر «استن» است و نباید این دو را به جای یکدیگر به کار برد. برای نمونه «هوا روشن است» درست است، نمی‌توان گفت «هوا روشن هست.» و نیز در پاسخ کسی که مثلاً می‌گوید: «ماه نیست» می‌گوییم «ماه هست» و نمی‌گوییم «ماه است» هرچند ریشه‌ی «هست» و «است» یکی است.
- ۳۲ - «برخوردار» به معنای بهره‌مند است و در جملاتی که مفهوم اثباتی داشته باشد به کار می‌رود؛ مانند: او از استعداد کافی برخوردار است.

نامه

نامه‌ها سه نوعند: ۱. نامه‌های خصوصی و دوستانه ۲. نامه‌های رسمی و اداری. ۳. نامه‌های گویا مانند: تمهیدات عین القضاء و نامه‌ی چارلی چاپلین به دخترش. نامه‌های رسمی عبارتند از: اداری، تبریک‌نامه، تسلیت‌نامه، دعوت‌نامه و سپاس‌نامه.

اجزای نامه‌ی رسمی: ۱. سرآغاز ۲. تاریخ ۳. موضوع ۴. عنوان یا خطاب ۵. واژه‌های احترام و بزرگداشت ۶. متن ۷. عنوان احترام‌آمیز پایان‌نامه ۸. نام و نام‌خانوادگی ۹. امضا.

نمونه‌ی نامه‌ی رسمی و اداری

۲ - تاریخ	باسمه تعالی	۱ - سرآغاز
۱۳۹۳/۵/۴	درخواست استخدام	۳ - موضوع
	رئیس محترم شرکت.....	۴ - خطاب
	با سلام و احترام	۵ - واژه‌ی احترام
به استحضار می‌رساند این جانب..... فرزند..... به شماره شناسنامه‌ی..... کد ملی..... فارغ‌التحصیل دانشگاه..... رشته‌ی..... متقاضی استخدام در آن شرکت هستم. خواهشمند است در صورت موافقت، مراتب را اعلام کنند تا نسبت به تقدیم مدارک لازم اقدام گردد.		۶ - متن نامه
با سپاس	احترام‌آمیز	۷ - واژه‌ی
نام و نام‌خانوادگی	پایان نامه	۹ - محل امضاء
امضا	نشانی:.....	
	تلفن:.....	

رعایت نکات زیر در نوشتن نامه‌های رسمی و اداری توصیه می‌شود:

- ۱ - باید از زبان رسمی امروزی و کلمات متداول استفاده کرد.
 - ۲ - جملات باید خلاصه و صریح باشد.
 - ۳ - در نامه‌ی رسمی و اداری باید از فضل‌فروشی و چاپلوسی پرهیز کرد.
 - ۴ - باید از کاربرد کلمات مبتذل، رکیک و عامیانه پرهیز نمود.
 - ۵ - اگر شکایتی مطرح می‌شود باید همراه با مدرک باشد.
 - ۶ - نامه‌ی رسمی باید تمیز و بدون خط‌خوردگی و در اندازه‌ی مناسب مثلاً ۲۱×۳۰ یا ۱۵×۲۱ باشد.
 - ۷ - قواعد نشانه‌گذاری و پاراگراف‌بندی در نامه‌های رسمی رعایت شود.
- نامه‌های دوستانه: (اخوایات) اساسی‌ترین ویژگی این‌گونه نامه‌ها بر خلاف نامه‌های رسمی که قالبی است؛ تقلیدی نبودن آنها است و نیز این نامه‌ها عاطفی و بی‌تکلف است و امکان طرح حرف‌های خصوصی در آن وجود دارد.

زندگی‌نامه

- گونه‌ای از نوشته‌های تشریحی است و دو گونه است: ۱ - زندگی‌نامه‌ی جمعی. ۲ - شخصی.
- زندگی‌نامه‌های جمعی:
- مانند: تذکره الشعراء دولتشاه سمرقندی یا تذکره الاولیای عطار نیشابوری و خود انواعی دارد مانند: زندگی‌نامه‌ی عمومی، عصری، محلی، موضوعی، طبقاتی.
- زندگی‌نامه شخصی دو نوع است:
- الف - اتوبیوگرافی یا زندگی‌نامه‌ی خود نوشت. مانند: «شرح زندگانی من» به قلم عبداللّه مستوفی (۱۲۵۹ - ۱۳۲۹ ش) و «روزها» نوشته‌ی دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن.

ب - بیوگرافی یا دیگر نوشت مانند: «فرار از مدرسه» از استاد زرین کوب در باره‌ی امام محمد غزالی و نیز «پله پله تا ملاقات خدا» از همان نویسنده درباره‌ی مولانا.

سفرنامه:

سفرنامه سه نوع است: ۱ - تمثیلی (مصباح الارواح اثر شمس‌الدین محمد بردسیری کرمانی (قرن ششم)). ۲ - خیالی (سیاحت‌نامه‌ی ابراهیم بیک اثر زین‌العابدین مراغه‌ای).

۳ - واقعی (سفرنامه‌ی ناصر خسرو و از پاریز تا پاریس نوشته‌ی دکتر ابراهیم باستانی پاریزی).

نگارش مقاله علمی

نوشتن یک مقاله‌ی علمی و چاپ آن در یک مجله‌ی معتبر، گاه از نوشتن یک کتاب، دشوارتر و در مقام ارزیابی، ارزشمندتر است. چه بسا فردی با داشتن دو مقاله‌ی علمی - پژوهشی در مجلات معتبر، بتواند با مدرک کارشناسی ارشد، بدون آزمون و پس از گذراندن مصاحبه‌های لازم در سطح دکتری، ادامه تحصیل دهد؛ اما داشتن چندین کتاب غیرعلمی نتواند چنین فرصت و امکانی را برای وی فراهم نماید. در مورد مراحل نوشتن یک مقاله، شیوه فیش‌برداری و شناخت منابع و مراجع، در کتب زبان فارسی دبیرستانی و در درس‌های مقاله‌نویسی، توضیحات لازم ارائه گردیده‌است و در اینجا تنها به اجمال، مطالبی آورده می‌شود (در این مورد برای اطلاعات جامع‌تر، ر. ک: کتاب آیین نگارش مقاله علمی - پژوهشی اثر دکتر محمود فتوحی رودمعه‌جی).

مراحل نگارش مقاله

۱. انتخاب موضوع. ۲. منبع شناسی. ۳. انتخاب روش اجرای تحقیق. ۴. تهیه طرح تحقیق. ۵. فیش برداری. ۶. طبقه بندی فیش ها براساس طرح تهیه شده. ۷. نگارش مقاله با استفاده از فیش های طبقه بندی شده. ۸. بازخوانی و ویرایش نهایی.

ساختمان مقاله علمی - پژوهشی

۱. برگه ی رویه: شامل عنوان تحقیق، مشخصات نویسنده یا نویسندگان و زمان نگارش مقاله.

۲. چکیده ی مقاله: خلاصه ای از مقاله در یک بند و بین ۱۵۰ تا ۲۰۰ واژه است که به صورت موجز، خواننده را از کلیت آنچه در مقاله آمده است، آگاه می کند.
۳. واژه های کلیدی: در ذیل چکیده آورده می شود و بین ۳ تا ۱۰ واژه کلیدی متن مقاله است.

۴. مقدمه (درآمد): در آغاز متن اصلی مقاله آورده می شود و در آن، مسأله ی بنیادی پژوهش، روش کار و پیشینه تحقیق آورده می شود.

۵. متن مقاله: بدنه اصلی مقاله است که در آن براساس طرح نوشته ای که نویسنده در ذهن داشته است، مطالب اصلی با انسجام و هماهنگی آورده می شود.

۶. نتیجه: بخش پایانی مقاله، قبل از منابع و مآخذ است که در آن، نتایج پژوهش، در یک بند بیان می شود.

۷. منابع و مآخذ: فهرست کتاب ها، مقالات، سایت ها و وبلاگ های معتبر استفاده شده در مقاله در این قسمت به صورت الفبایی آورده می شود.